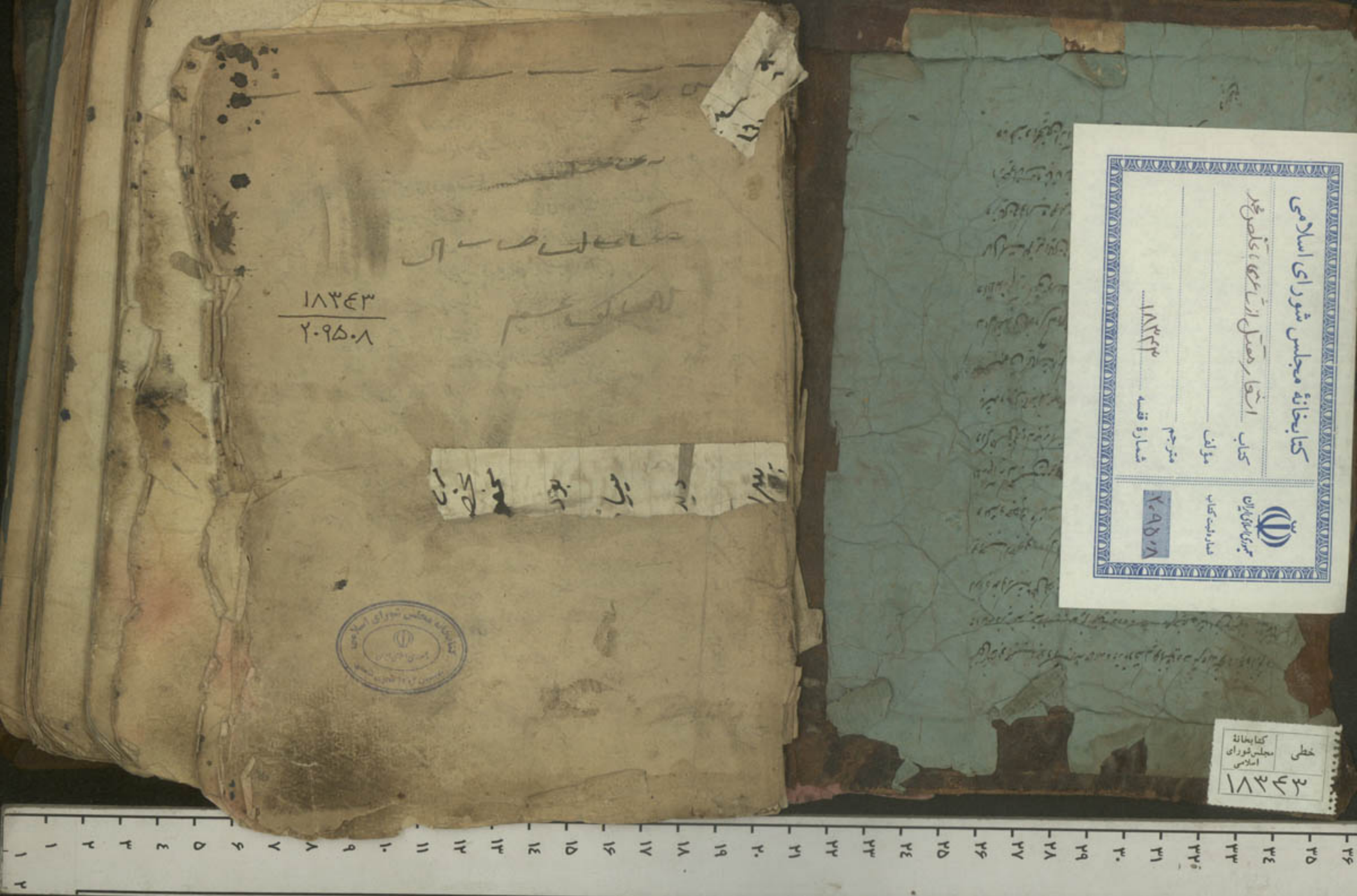


18343
20958
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه 18343
شماره ثبت کتاب
20958
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
18343



18343
20958
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه 18343
شماره ثبت کتاب
20958
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
18343

در مسند فرنگه حق صدر نشین سلطان ملک عسکر فردوس مکین
فرمان بری از شوق چو جبرئیل امین شاهنشه با مرتبهٔ تاج و نگین
با مشرق قرین خسرو اخیار حسینم
ای وای حسینم

در ماریه اش آمده بی جور و بلایا دیده ز ستمهای جهان خیر رزایا
همواره رسیده اش به اصحاب منایا ... دل شده آنچه از او دید صفایا
کشوده روان دروه دادار حسینم
ای وای حسینم

در بحر بلا کشتی یاران بشکست از کشمکش تیشه قلبش بشکست
از تیغ ستم سینه آن شاه بخستی از تیشه نگونسار شدی از آن ... کرست
بی مونس و بی یاور و غمخوار حسینم
ای وای حسینم

در باری او قاسم و عباس دلاور ... حضرت اکبر
با سایر اصحاب قرابات برادر گردند ... در آنگاه فدا جان ... سر
بی عسکر و بی ناصر و بی یار حسینم
ای وای حسینم

بنهاده بکف ... تا هدیه کند در حرم حضرت سلطان
در بارگه اش برده ... نجود و بکف آمده اش ...
شاهنشه دین سر حلقه ابرار حسینم
ای وای حسینم

از نالهٔ اهل حرمش سوخت روانش نالان شده ...
آن نوحه شراره زده سیدا و نهانش بر گنبد اخضر شده زان ...
سر گشته و حیران و گرفتار حسینم
ای وای حسینم

خواهرزده اش نوبه ... دختر شده ...
با دیده حسرت حرمش کرده تماشا طفلان همیان بکر ...
حیران شده آن ... دادار حسینم
ای وای حسینم

در حضرت حق محرم اسرار حسینم ای وای حسینم
در عالم امکان همه سالار حسینم ای وای حسینم

سلطان همه مملکت قدر و جلالت در کان ... بزرگی دُر شهوار حسینم ای وای حسینم
شاهنشه قدس حشم و میر فلک گاه سلطان ملایک حشم و شاه نکو راه
در کشور اجلال ... مرتبت و جاه یک ذره از نور رخش مهر و دیگر ماه
هم ... خداوند جهان دار حسینم ای وای حسینم

در برج خلافت مه پر نور ضیایی در برج امامت چو خور پر ز بها ... ی
در کان شرف گوهر خوش آب صفایی نور دل او نخل ... ار خدایی
سلطان همه کشور انوار حسینم ای وای حسینم

مقصود خداوند ... و دو عالم در از بده سلطان پدر حضرت آدم
در کشور جان همه سلطان مکرم در مملکت قدس شهنشاه معظم
سر عسکر املاک سپهدار حسینم ای وای حسینم

چون نوح به طوفان بلا بار ... بود ... صفت اندر چه الام ...
چون حضرت ایوب گرفتار ... چون موسی عمران ...
شاهنشه ... ای وای حسینم

... از ... دل ... یکبار ... دلدار
... خمانه ... محمور و دل آشفته ...
از ... خود ... حسینم ای وای حسینم

... شرف ... سعادت آورده بکف گوهر و مرجان شهادت
... درگه محراب عبادت حاصل شده اش ... مقامات زهادت
دارنده ... دوار حسینم
ای وای حسینم

اندر بر او سینه زنان خیل سیه پوشی — از ناله‌شان چون مرغی راشنده بر کوشی
سلطان جهانی را شده زین ناله همه هوشی — برگشت و نگاه یک همه بگرفته به آغوشی
نالید چو خسرو کبار حسینم
ای وای حسینم
بس بهر جدالی شد از خاور میدان — با بیرده عیان خیره نموده همه حیران
با شوکت و شاهی که نه اندر خور انسان — با قدر و جلالی که فلک گشته هراسانی
چون شیر خدا حیدر کرار حسینم
ای وای حسینم
بر کف از قوت و تایید جهانبان — بر کف [illegible] اندر قدرت [illegible]
خفتانی ز زره در بر [illegible] — بسته به میان سیف عنایات ز یزدان
آن سید والا شه مختار حسینم
ای وای حسینم
[illegible] طالب بکی کرد دل — از آب [illegible]
شکر حق داد ار [illegible] — [illegible] داران [illegible]
آن قدوه و سر دفتر اطهار حسینم
ای وای حسینم
بس [illegible] قوم ستم کار — از [illegible] تمام حجت [illegible]
بنمود طلب ناصر و یار و مددکار — [illegible]
آه از شه [illegible] حسینم
ای وای حسینم
آمد [illegible] حیدر کرار — [illegible]
شد حمله ور [illegible] — [illegible] صفوف همه لشکر کفار
با دیده خونین در ربار حسینم
ای وای حسینم

[illegible]

ای چنین اندر خرابه نوحه گر
در همه روز و شب و شام و سحر

ناگهان شاه مجتبی آه و داد — خواست از بهر جفا ابن زیاد
بیکسان را سوی آن شیطان نژاد — کرده بی اظهار شادی و فساد
طعنها میزد بر ایشان از نفاق — [illegible] خوشی عید میکرد شاد
بس زبان لعن بر او میگشاد — بس [illegible] کرده اندر بر [illegible]
از سال [illegible] — [illegible] از معاد
آبروی شرع را داده به باد — [illegible] آن مطاعن در غضب
بس [illegible] — آن ستمگر آن زمان فرمان بداد
کاسمان را بود مثلی بر باد — [illegible] سربسر
از فغان آن سر [illegible] — [illegible] از سر فتاد
طاقت و آرام [illegible] — [illegible]
میکند [illegible] عالم را — [illegible]
[illegible] — با تمام خواجگان روزگار
[illegible] اندر روز حشر — در حضور حضرت رب العباد
[illegible] — حاصل [illegible]

برده اندر با چنان صورت دریغ
آن چنان [illegible] دید آن [illegible]
[illegible] سر حق
راه باطل [illegible] از راه [illegible]
از [illegible] آن [illegible]
آن [illegible] فتاد
[illegible]
بس [illegible] خویش را با آه و داد
[illegible]
[illegible]
با بزرگان میکند ایشان جفا
فتنه و خونریزی [illegible] باشد زیاد
[illegible] دین
[illegible]

ای چنین در کوفه [illegible]
بس فلک [illegible] راه سوی شام
سوی شام از کوفه [illegible] — [illegible] طفلان حسینی — زار و نالان [illegible]
سربسر از درد [illegible] حسینی — آمده در آن سفر [illegible] — ای دریغا بر غریبان حسینی

تنگ شد عالم سراسر آه و درد — بهر آن محنت نصیبان حسینی
کام خیل مستمندان حسینی — در وزای [illegible] روز و شب
[illegible] — دم بدم بر سینه [illegible] حسینی
کشته اندر آن [illegible] حسینی — [illegible]
[illegible] — از غم آن نوجوانان حسینی
از غم [illegible] یاران حسینی — چشمشان [illegible] جگر
[illegible] — دم بدم از درد [illegible] حسینی
خواهر [illegible] حسینی — [illegible] زار
[illegible] — کودک [illegible] حسینی
ناله آن [illegible] حسینی — سینها [illegible]
[illegible] — آه [illegible] حسینی
زاری مرغ [illegible] حسینی — سوخت [illegible] دل سنگ [illegible]
[illegible] — [illegible] حسینی
آن همه برده [illegible] حسینی — [illegible]
در تمام ره [illegible] — دم بدم از خیل عدوان حسینی
[illegible] — [illegible]
میزدندی طعنه در هر جا دریغ — [illegible] حسینی
سینه خیل محبان حسینی — میزند این دستان دایم [illegible]
ای خدا [illegible] تا ابد — دم بدم بر قلب [illegible] حسینی
[illegible] جان حسینی

تلخ از زهر جفای روزگار
از برای دردمندان حسینی
خار در چشم جهان و [illegible] آن
باکران از خیل خصمان حسینی
[illegible] ناله از سینه روز و شب
از فراق روی تابان حسینی
[illegible] چه [illegible]
دختر نالان و حیران حسینی
غلغله اندر فلک انداخته
[illegible] آن مرغان حسینی
سنگ خارا دل از محنت [illegible]
ناله آن مرغ خوش الحان حسینی
[illegible] زار
بهلوی آن نازنینان حسینی
[illegible] جان و دل
[illegible] مستان حسینی
ناله سوز از [illegible] دریغ
بر قلوب دوستان حسینی
در جهان تا حشر سوزان [illegible]

سوی شام این سان شدندی ره سپر
تا بقرب شام منزل [illegible] گذر

اهلبیت [illegible] غلام — [illegible] شام — کشته از بهر تماشا مرد و زن
[illegible] هر مقام — میزدندی چوب و سنگ [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — دیده و اندی [illegible]
میرسان را آنچه او را بود کام — [illegible] — میزدندی سوی [illegible]
[illegible] — [illegible] نظام — ای دریغ از [illegible] حسینی
لب تشنه [illegible] — [illegible] — [illegible]
لب [illegible] — مرد و زن از ساکنین شهر شام — [illegible]
زاهلبیت شاه [illegible] — [illegible] ای دریغ — [illegible]
این چنین [illegible] — از [illegible] شام [illegible] — [illegible]
[illegible] — این چنین [illegible] — [illegible]
[illegible] — با بزرگان [illegible] تمام — [illegible]
[illegible] — [illegible] قدس را — [illegible]
[illegible] — تا [illegible] شام — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
فتنه [illegible] خیل کرام — [illegible]
شام منزل داده شاه از [illegible]
سوخت قلب [illegible]
[illegible] — از جفای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — سر [illegible] نوحه گر

باکسی و شما و با غم آشنا همنشینی با تخمی ماتم سر بسر — نه کسی شان اتفاق ... نه تن از بهر شان دل ...
آه غریبان چون بهاران قرنگ — در خرابه با نواها جامه در — برگ بر بی برگی شان همچه دریغ
سوخته دل از همه سنگ و مدد — سر برآوردی مصیبت بی بقا — می‌نهادندی فغان و نوحه گر
از غم شان آن خرابه خون چکان — بانوا از بام و از دیوار و در — اشک باران از غم آن بیکسان
از دو دیده هر کلوخ و هر حجر — سینه ریش و دل کباب از غم شدی — هر صبا آنجا فتاد دستی کند ره
به خود افتادی بروی خاک غم — هر چه افتادی بر آن شان نظر — آن هوا و آتش سلامی از غم گریسته
... — ریگهای آن خرابه زار زار — نوحه خواندی شور گردی سر بسر
بر دل کون و مکان از افغان شان — تیرهای ماتم نشستی تا به پر — تا نهان ... عالم ...
ناله‌های اهل عالم سینه سوز — نوحه‌های شان تمامی با اثر — ناله پوشیده رو با ... حرم
ریخته بر وجه گردون سر بسر — ز اشک چشم آن غریبان از دریغ — انجم و دریا کو نباشد آن ...
ریش گردی سینهٔ ایام را — ناله شان در روز و در شام و سحر — آن عذار ... از بهر شان
خون فشان ... از چشم تر — هر چه از انداز شان بیجان ز درد — آن رسنها ... از جگر
بر دل آن غم ... از دریغ — آتش لب تشنگیها شعله ور — با لبانی و ... و با عذار

[illegible]

روی نمودن ... از آن سوی کهف
لب گشودن با امیر لوکف

گفت ... — ... پروردگار — ... راحت در جهان
... — ... — ... گرده کین شعار
... — از شراب ... سر برآر — ... بلد
... — ... — ... در ... مزار
... — ... — ... سر شده
... — ... — ... صد بار
... — ... — ... سراسر شد خزان
... — ... — ... غم شرار
... — ... — ... خراب
از جفای ... — قطع ... — سوخته ...

[illegible]

هر سراشان زوند سنگ کین … هر کجا ایشان نمودندی عبور … آری آری نور مهرشان اهمه
چشم آن خفاش تیره کرده کور … تا که ایشان زبا طل امتیاز … مرتدان دندی همان قوم کفور
هر طرف هر سو همه بر مند اهان … کرده بر با عیش و نوش و بهای و سور … سینها بگیر از تیغ غم سوزناک
کودکی باشد از این ماتم مسرور … طعنه زن بر آل طاها بخلق … هر کجا کایشان نمودندی مرور
از نقوبر مذهب و آئین شان … اف یکیش آن همه اهل غرور … با جوانان این جنین بگذاشتند
واز ادب اینگونه کرده به غرور … با که برای خیر ما تمدید کان … که بر کردندی سراسر عار و مور
با که حضرت کار شان روز بد … کرده با خوش از مهر شرف غلطان جور … با که این سان کوه درد و مرجان و در
نیستی در کان آن رب غفور … سر جا بیه بر در اجلال شان … محو سر موسی وادی طور
بار بگشودند بی آن کاروان
در زمین کوفه با چندین فغان
آمده در کوفه براه هجوم … در ده ها تازه و طرفه الم … هر طرف هر سو بر ایشان رو نموده
چند کین و لشکر جور و ستم … شد دوباره داغ شان بر روی داغ … کشته حال شان اهمه زار و درهم
منزل شان در خرابه از دریغ … مونس شان ماتم و اندوه و غم … آه آتش بار آتشین شان آن گه بوخت
عالم اهلش تمام سر بهم … ناله و افغان آن محنت کشان … نظم کیتی را از ره آن اتدم بهم
یکطرف هجران شاه دین حسین … بر دل شان ریخته سوزنده تم … یکطرف اهجران ایران وزنگ
در خرابه بانه و یار حشم … یکطرف بر باد رفته از جفا … عزت و دبیر که بود محترم
زینب از ماتم بزانو سر نهاد … دیگران بر دو هوا و اهو ضم … بر سر و سینه زنان و دست غم
زار و نالان با درجه بر زنم … اهچو نالان از سینه زار زار … ناریان کشته نوشان دم بدم
نه توان ترک کردن نظر … حالت زین العابدین شاه امم … یکطرف شب یکطرف هجران باب
یکطرف زاری طفلان و حرم … یکطرف بر قلب سوزنده برق … فرقت عم زاده و اخوان و عم
یکطرف از وحشت بر جانی شرر … فرقت میر عرب شاه عجم … با چنین حالت تلطف می‌نمود
با غریبان از ره جود و کرم

آن سخنها در روا سنت چون نا … وب
میر شامی همچو سگ شد در غضب
پس بگفتش شاه زین العابدین … داده فرمان آن ستم پرور زکین … گفت در پاسخ نژاد مصطفی
کی ستمگر والی جفا جو لعین … این چنین خوار کر ترسانی مرا … از به بگشودن روان در راه دین
بر ندانی عادت ما ها بود … کشته کشتن در ره جان آفرین … جان سپردان باین ره بهر ما
بهتر است تر زانچه اندر عالمین … پس به بر دندش به یکطرفی که تا … سر جدا سازندش از شمشیر کین
پس شهادت آن زمان جاری نمود … زیر شمشیر آن شه بطحی زمین … آه و درد از آن زمانی کین صدا
حزن و کوش اهل بیت طاهرین … پس لبوبش گشته اندر ره ببر … حلقه با افغان و با آه و ابین
پس شدندی حلقه زن بر حور او … در میان آن حلقه فدا همچون نگین … نار سان از دل بکردندی فغان
همچو از دل نوار آتشین … شور اندر نه فلک انداختند … دل نمودندی ز فدسان اخگری
حالتی رخ کرده شان آن گاه غم … دیده هرگز ندیدی این چنین … سینه ابر صد شد از این اخگر کباب
دل بهر جا شد از این ماتم حزین … دیده هر جا بر شد از خون جگر … پس جگر هر جا به با شیدی از این
ناله هر جا محشر کرده بپا … نوحه هر سو سینها کردی غمین … هالامو به هر صد دل نموده با نوا
هر کجا جانها محو شد همنشین … دیده هفت آسمان اندم فتانه … اسک انجم از غم آن طیبین
او فتادندی بکایک زاهلبیت … بر سر آن قدوه اهل یقین … تا نماندش حرکت آن زمان
از جفای آن گروه ظالمین … که چنین گاه دیگر هر سو دوان … با دل بشکسته اندوه کین
تا که شاید بهر دفع این ستم … یکتن بید اکنند از مسلمین … کی شدشان را در آن هنگامه بار
آه و درد و از کهین و از مهین … کودکان بر سر زنان هر سوز غم … دختران ناله بر عرش برین
طفلکان را دل از این محنت با حنت … گشته تا شد زمان آفرین … پس بکابک رفته اندر ای در بنی
سوی آن میر گروه کافرین … گفته اند بی ترس از کیهان خدا … کی تو آزرده ختم المرسلین
کیر دار کاورمحشر راه باد … او رود ترسا زروز واپسین … از رخ خیر النسا شرمی بکن

حیث مامونان را می‌غیر این بیمار رنجور و حزین … رحم آخر کن باین بیچاره ما
زاری و افغان طفلان را ببین … آنچه بنمودی نه کس در شرع و دین
سیر از خون ریزی پاکان اشوی … کرده آنچه بدل بنهان … تر
بوده ای میر گروه قاسطین … دل ترا از سنگ خارا سخت‌تر … از شفا گشت خاک تو گشته عجایبی
از سر قتل این بیمار … ای جهان را قدر رفعت از …
سینه سوزد را آن انشار بانی … ریختی خون از شهان ما همه … کشته از ما سراسر اقربای
تا بکی کین تو اندر اشتداد … تا بچند جور و فتنه انجیختن … تا بکی دین رازتو دل سوزناک
باش از حق تا بکی از اجدین … دست میکشی زین جفا … سر شرم بنماز خدا و نه …
چند چند آزر دل ملک بجوش … تا بکی باش چنین شقوت گزین … کشته از ما اهمه
نه زما باقی تر از ناصر بی … سینه‌ها ما با و روی بدرد … قلب ما کردی سراسر مجروح
حالی خواری که داغ تازه … روی داغ بگذار ار لعین … باز … این جفا
خون پاکان را بریزی بر زمین … در تعجب از جفایت آسمان … جرح و انی … ملک هم حوریان
این سخنها بگفت آن …
هر کی جان معصف …
در دلش اصلا نه نمود اثر … نه فتاده در دلش بیم و حذر … آتش قهرش شده در اشتداد
بعض و کین او شدش بیشتر … همچو آتش شعله میزد دم بدم … ریخت بر قلب و جانشان شرر
زهر ریز آن همچنان مار سیاه … در تعجب ز آن اثر سنگ و مدد … حو خوار آن بزرگان عرب
قلب سختش را نمود سخت‌تر … در تحیر آنچه در ارض و فلک … با تعجب چرخ میکردش نظر
دم بدم میکفت با غیظ تمام … ماه تا بید تی خویش غوطه ور … آن زنان ما اشکی در خون کشید
از بدو بیگانه اش سازند سر … نو و زود ار جابر مرده نمایان … برزمین ریزید خون این پسر
ملحقش سازند با چندین شتاب … از سنان و تیغ و خنجر با بدن … این گروه باک ان را از عشق

از فراق این رخ بکو را او … با نوا سازید شان را سر ببر … از فغان و زاری ایشان کنید
جوع داهل … باجر … بر دل هر یک از این بامونان … تیر غم سازید جا کز تا به بر
در عزا از او نشانید از جفا … بر رگ جانهای ایشان نشتر … هوش از شور جفا سازید … فتاد
از سر حب سیه پوشان بدر … رفود دیگر صبر و آرام نماند … طاقت از من حال کرده سفر
دیده حور کلثوم دخت فاطمه
هیچ تا شرمی نکرده این همه
رو سوی شهر مدینه آن زمان … گفت یا جد آه و غمهای ان … کی رسول الله نگر ز جور و کین
قطع نسل تو کنند این ناکسان … کشته اندی باز برور دست جفای … نسل تو ضایع شده آه و فغان
کس ز ما باقی نمانده از جفا … غیر این کودک طفل حزین ناتوان … قصدشان که اینک کشندش از ستم
جسم او سازند در خون غلطان … … روز کین سازند حال … زیر ابر ظلم و جور و کین نهان
از ستم خواهند بگذارند … داغ تازه روی داغ … الجه دیدستیم ما ها راپس است
المدد زین داغ و زین غم المدد … حالی بگیر … زین جفا خو شاه این چنین جان
تا به آرام و صبرت از رسول … … ماه از بنت کاشت ای نبی
زاهل بیت از شه پیغمبران … حالت این … کو اهمه تفقد با همه بیچاره کان
این ندا آن کافر دون تا شنید
لرزه افتادش … مانند بید
لرزه بر اندام زنش نهاد … این ندای دختر خیر النسا
هیبت اندر قلب آن کافر فتاد … سطوت دعا و جلال آن شقی … داده‌ها این شکوه آن لحظه بر باد
خون خود از دیدگان او کشاد … شد سبب … … شد براز غم آندمش آن قلب شاد
تیره شد گیتی به چشمش سر بسر … آنچه شهدش گشته از بدل مراد … تیر بیم اندر دلش تا پر نشست
تلخ شد بر کام آن زشت پلید … صبر و طاقت آن زمان از دست داد

پس بپیچید در آنگو از سر جوش گذشت   زآب آن فتنه را از کف نهاد   زو دآن کین و جفا جور و ظلم
از حسد آن بیم و حزن ابتاد   از سر قتلش در آن لحظه گذشت   جاکرانش را چنین فرمان بداد
رست از کین و جفای آن بلیه   شاه دین آن حضرت زین العباد   ای جفای آن جوبه کیتی را برباد
ای تفو بر کین این بدکار زور   بر جفا و فتنه اش صد داد داد   بر قولی مضمر ابشه تا ابد
کینها باز مرده اهل رشاد   باگروه مغلکان یاری کنند   بسته سازد بازوی اهل سداد

پس بپرید آن کافر بدمنش و نام
کرد آنچه خواست اندر شهر شام

خواست سرزدی آن سر پر نور را   روشنی بخشی دو چشم کور را   گرچه در میان طشت زرین ای دریغ
آن زمان بنهاده اندر نور را   پس بقطب لعلین ای وای وا   داده اندر اساس شاه طور را
چوب خیزرانی گرفت آنگه ولیک   می‌نکوهم کار آن مغرور را   کانبمودن صدا الگاه ضحک
دست آن مردود از حق دور را   تا تجارت دست نمودن دراز   بر نگر دست بد جاسوس را
تا نیازردن در دلهایی که بود   بوسه که مهر مهتاب نور را   تا نکردن سوزهای از این تمک
از بن آن جرحه ناسور را   تا نکردن ره جفا از حد فزون   دردهای عابد رنجور را
تا بحیلم برای روز نجیب که   منتی نا کردی شب دیجور را   ای تفو بر خصلت این دار رون
کو بداده کام آن مغرور را   تا بر بتوانم به جه مباشد جواب   در قیامت این جهان زور را
زآتش این غم سراسر سوختن   قلب وحش و طیر و مار و مور را   زاین عزا قلب ملک یکدا حسته
کرده افغان کیوان حور را   زاین غم و درد کوی آندم تحف   بر زافغان عالم مستور را
تا ببرده دیده هرگز بخواب   مثل این طرز جفای دستور را   اف به کیتی ای سپهر دون که آن
داده اشی از کین چنین منظور را   تا که آورده بجا کرده عمل   ای جفا و کینه موفور را
زخم تازه سینه غم تازه شد   باز بشکست دل مسامکسور را   کرده ویران از هجوم جند غم
زین جفا کشور معمور را

در خرابه با چنان احوال آه
آه شان رزی ملک ای شاه

پس بزید آن کفر آئین و عنود   سوی مجلس شان طلب آندم نمود   این خبر آتش زدی بر قلب شان
چون خوان از دیده کان شان کشود   آه و دردا آندم این ناخوش خبر   تن از ایشان هوش شان از سر ربود
آه و افغان سینه کوبیده کان   رفته بالا تر از این چرخ کبود   بر زافکار این خبر زاری شان
سینه و قلب همه عالم نمود   آه از آن وقتیکه اینان درافتاد   از جفا بر مجلس شومش ورود
حالتی رنج گروه شان را از زمان   کان چنین این کینش بنود   داده اندر آن زمان بر باد آه
حرمت شاهنشه غیب و شهود   آن زمان خون جگر از دیده ریخت   آنچه کان را بوده حفظ و جود
اشک غم از دیده آسمان   آن زمان جانان ز غم مانند رود   زاه قلب خاکیان از این مجلس
در سپهر کینه ور پیچید دود   سر ببرا اهل جهان گریان و زار   سبز آن صاحب اعطا و جود
از فراز گشت زراز غم فتاد   در جهان تا این خبر زهرا شنود   اندر آن مجلس اسیران حسینی
طعنها دیدند زان قوم جحود   کفته دیرینه ختم رسل   سپر آن بد منش اهل ناد شود

یکطرف بنت زینب با الم
دیگران سر جور را دانی خدم

پس بزید آن کافر زشت خصال   کرده از هم هر یکیشان سؤال   [illegible] کرده پس از گفت ناهنجار خوبی
نوع بانوی زان بدکیش سکسته بال   دمبدم آنگه ببالیدی بجود   میمود از خوبی اظهار جلال
طعنها گفتی بآن نیکان همه   کرده دلهاشان سراسر پر ملال   آنچه را نتوان شنیدن پس بگفت
آنچه نتوان گفتنش بودش مقال   سرزنشها کرده آن زشت پلید   بر بزرگانی که هر یک بامثال
دو دو گفتارش نمودن منحرف   روی هر یکیشان مه برج جلال   داده بر باد آن زمان آن زشت خو
حرمت دین خدای ذوالجلال   دل کباب از گفتهای آن لعین   صاحبان قدر اعزاز و کمال
کاش او از مهر خاموش بلب   ~~آن زمان او از بلا~~ حکیت للال اندر آن دم میشد و   کاش میرفتی فرو اندر زمین
سوی دوزخ ره سپر آن بدفعال   تا بر این چنین گفتار زشت   تا بر آن زحمت خصلت را اجمال

ساختندی بدل
پس یکایک زاهدی ... سیه
کرده اندی سیف السنی شاهره

سا خبر کفر آن کافر جا   فسق او بنموده اندر مشکلی   گفته اندی آنچه حق است و صواب
آنچه آمد شان مهی از رب العلا   مرهمی بر زخم دل بنهاده اند   زان جانها آن سا ه مقبلی
سینها یکسر شدندی با فرح   از هر آنکس کو بدبش داخلی   ... ول وشان
هر نشان را دلیل کاملی   کشف اسرار عجب بنموده اند   زاده کانی آنچه حق خواندش ولی
بر دو آنرا از گفته معجزنما   رفع ریب و وهم از عاقلی   لیک شودن نابموده آن زمان
بر قلبی کان بستر غافلی   بهر بطلان فروعش هم اصول   آن سیال بر ها نهان سا بیلی
پس نمودند حدا آن خواجگان   حق یکایک آندم از هر باطلی   گفتهای شان بد ادب امتیان
هر محقق را از هر یک مبطلی   آشکارا کرده اندی آن زمان   آنچه عالی آنچه بوده سا قلی
بی‌عیبا کرده گویا شده منوف   باقی اند طرز دین جاهلی   گر کسی نباشد زین عمل در روز حشر
جز عتاب قهر داور حایطی   آن بهالخشانی بخشوده بها   زین جان بر قلب هر صاحب دلی
گفتهای آن بزرگان عرب   هر یکی جوان حرف وی منزلی   داستان این حکایت تا ابد
خوانده آید با فرح هر محفلی   آن بزرگان کاکی گفتند حال   از خدا بندم عقده هر مشکلی
از محبت آن بدل

پس در آندم حضرت زین العباد
آن ابو العدل در افشانی کند

پیش غم پر بر کسی جانش خلاند آیة الله سر ببر براو بخواند   گر ... حد شعبه گفتار نغز
سوی قلب آن جفا کیش براند   از حد و احصا فزون تر بیشتر   بر دل کینی منزل آندم فشاند
آن سرور دشت و نمابه بهانی را   رنج بیان از کشور قلبش براند   از لب شیرین لعل آسای خویش
گوهر واله ورود هر جا فشاند   از فصیحان و بلیغان عرب   کشور گفتار دل آراسته شد

از میان فسق و کفر بنگونیش   آبرو ولیش یک جو باقی نماند   در جواب آن ورکان رسول
آن سکر هیچ خور در کب باند   نغز گفتار نژاد مصطفی   قلب جاهلان راز قید غم رهاند
زبان در اوغ نشی حق گرد جلد   آن زمان اهل سراو بیحد رساند   گوی از میدان قدر و شان ار بود
در بیابان بها بکران ودداند   رشته جو سببی آن نا بکار   از سیاه رشته شان بکسله نهد
صوت اهله از ملایک و زفلک   بر همه اهل عالم بشنوانند   عرش بهرش لعد جان کردی نثار
فرش بهرش فرش و پا کنده اند   عالم کنی بد فرجام دهر   نیم حرف منش این هرگز نخوانند

آن درکان رسول کردگار
در نمودن زوی آنکه بهار

[illegible]

این زآن شه از عجایب بینش   زانکه آن کو مثل او کو کیش   اولیه از حجب بر وردکار
عالم اسرار ربانی است   واسط فیض خدا عز و علا است   کان ور حجه شجا نیستی
خو که اجلال او بر کرسی است   عرش را آن جان در بانیست   کاه آنشه را ملایک پاسبان
خادمانش جمله علما نیست   فرکران او را جاروب ورد   عنبرین گیسوی حورانیست
خاک درب آنشه کردن خدم   کنگ چشم آنچه رضوانیست   منشا جود و عطا علم و ادب
منزل رحمات رحمانیست   روح و جان قدسیان کروبیان   دوره آنشاه قربانیست
اهرمی کیانکر ذوالجلال   روز و شب اندر ثنا خوانیست   حضرت کیهان خدا را تا ابد
بر جهانی فیض ربانیست   رتبه اش بیحد و احصا و گران   بهره اش اسرار حق دانیست
شاه دو قدر و عز او بی منتهاست   سرور و سلطان امامانیست   بر تمام اهل عالم از خدا سی
خسرو بالا و سلطانیست   از خداوند جلیل بی مثال   این شهنشه را جهانبانیست
شهسوار آنکه میدان جلال   یکه تاز دشت القانیست   خوار از کوه طور قدر وشان
خادمش مونس عمرانیست   از سها او رتبه اش در نزد حق   انبیا را جمله حیرانیست

سر ببر تخییر فزا کش اهرم — دان پسرا و الله بالطی ای رهی انکه راکو کان انسانیت

انکه آن از کان کیرها نیست — گفت اطلال حبابش چاکز بی
انکه اورا وصف امکانیست — عز حق وحقیقان در نزد او
سر ببر نا چیز و هم فانیست — ساخته وید تاب و طاقت تا ابد
از هوا و لبر جانی است — عز او نزد دشمن جان باد قدر نور
خاصه آن که وصفش او نا نیستی — کلش قلبش ز شوق بود کو باید
سر ببر ذوق و رکاینستی ۲ — با چنین قدر و شرف براو شستم
کرده آن سایه انکه نیرانیستی — نور است و نار کرده اختیار
بیرو آن شد که حقا نیستی — جو بها زدن کر از آن تا ابد
دیدها جو ابر نیسانیستی ۲ — انکه الی زین عزا اندر فغان
انکه اعنی جمله طوفانیستی — انکه سینه تا ابد نالان چو نای
با نوا دل انکه نی سانیستی — سوزناک از هر غم اندر جگر
دانم انکه جمله غمانیستی — آه قلب قدسیان را زین عزا
تا ابد آتش افشانیستی — ولوله اندر جهان زین غم بپا
زانکه او از حنین زو حانیستی — تا باوج لامکان از غم رود
ناله انکه که جانیستی — بر زاه و زاری و افغان و شور
جمله همعقلها رکیوانیستی — زاد را این درد و این اندوه و غم
شد خزان انکه که بستانیستی — کشته بزمرده زباد این محن
سر ببر انکه گلستانیستی — کرده بی آب تند باد غم چمن غم
شمع انکه کان شبستانیستی — جام غم چیده بار طرفه ملها
خوانده خاصان بهر مهمانیستی — انکه با نور رسیده غم شده پا
رستخیز شی بحشر ثانی است — هر دلی کو اندر ین ماتم نسوخت
روز حشر او را پشیمانیست — انکه را سینه ... بلاکم کباب
بالنصیب از فیض منا کی است — در جهان کس کز این غم دل بباخت
دان نصیبش قهر ربانیست — ذاکرش را سوی الله درگاه باز
چشم امید که بانی است — دانمش امید احسان و عطا
نه انکه زان شهر کو احسانیست

کشته ای وای حسین

از برای پاس دین — در ره جان آفرین
با تمام تا صرین — با گروه متقین
شیعیان افغان کنید — دیده چون خونفشان کنید
سینه ها نالان کنید — دل ز غم بریان کنید
دست غم بر سر زنید — سینه را مجمر کنید
دل پر از اخگر کنید — ام سینه در بر کنید
زانکه اندر کربلا — از جفای اشقیا
شهر رضوان خدا — با دل بر از رضا
با کی و یار غمگسار — با دو چشم اشکبار
با دل پر از شرار — با تن خار و غبار
آستان مصطفی — شیعیان مرتضی
سر کشید از دل نوا — از غم این ماجرا
زانکه بی یار و تبار — دور از شهر و دیار
با همه احباب و یار — بهر فوز و افتخار
تشنه کام و خسته جان — با نوا با فغان
از جفای ... — از دم تیغ و سنان
قصه اردوم سرکنید — خاک غم بر سر کنید
ناله ها چو مرکنید — سینه غم گستر کنید
رعد سان نالان شوید — ابر سان گریان شوید
دیگسان جوشان شوید — ... سوزان کوبید
انکه در غربت بکشتی — با لبان آتشی
با کی و زار و غمی — از جفای مشرکی
کو محمد با فغان — کو امیر ورد زبان
خواه ای سوز و پشیمان — سازور ... بابان
از حبیب کان سان شده از خاور محنت
با سوز و آوان
بیدا مه قو آیت از ماتم و کربت
از اوت با یان
جمیر کشی او شد خسته همه جان شوز
یکبار غم اندوز
در سخن او نبت سپهان غبر محبت
از جیب دریا سان

کاهیده تن و زار و صف است چه بیمار
رکوع و کر فتار
در کشت دلو ساز همه شادی عشرت
غارت دل و جان
از جنبش زد باد غم از کوی محبت
بر دل همه صرصر
نابد بمشام شجر جو بو کدورت
زین نافه تو مان
از قبضه ... اسلام عسکر و دستی
و از نور بر دلی
یکبار بکشتی صفا آرام و راحت
از السر و ... جان
از جنت که بر دست غم از باده خونش
پیمانه و جام است
و از نا بره آتش سوخت همه خرمی و راحت
از خیل مجان
نظاره وی از همه بد دورش ند
کشته همه عیش
از یک نگه آتش ... از جیب فغارت
وجه همه گیهان
بیکی است زمانم که شتابان سر سعدی
در خود که ... دل
باشد ز غم و محنت فردا همه آب
دردی است نه درمانی
زرقی است که اندر تنک در جمله ...
کرشته روان ها
تجیر فنزاک وی آتش همه راحت
از عالم امکان
از شخص خود سرای طرفه از ... ط
پرسش به غموم
در بایخ ... که گفت ای از ره رافت
سوان مرغ خوش الحانی
زیرا که غموم ... بام که باشد
انکونه غم افزا
ای اهل غم آن قدوه امت
آن مبدا احسان
آمد که جا باز مرغش جناو ند
بر دلش ز غم زار
سرماه غم و ماتم افسید ملک
خوان سپهر زجهان
آمد نفس ماتم و نوبت غم شد
آمد که سر دادن سرمست شهادت
سالار شهیدان
هنگام الم شد

ای ماه غم و ماتم لب تشنه حسین است — ای ... اهل عزا در رشد جلالت
کاه و غم و شیون است — شاهنشه خوبان
مثال محمد بوار رشد دین نزار — کو چشم طلع هست ترا روز قیامت
کو چشم گهربار — از حضرت یزدان
باز این فرباد و افغانی بهر کیست
این غم و درد فراوانی بهر کیست
این نوای آتشین در سلسله — سینه ها جا آتش افشانی بهر کیست — شور ماتم هر طرف بر پا ... — ناله ها در جا بکیوان بهر
دل ... از هر ... — سینه ها یکسر خروشانی بهر کیست — زورق دل از ... — تا خدا ... بهر کیست
بر آه خاکیان تا لامکان — هر طرف هر سو پر افشانی بهر کیست — ناله های سوکواران هر طرف — تا فراز چرخ بیجانی بهر کیست
ای شگفتی زد ها ... — ای ... آه و افغانی بهر کیست — کلشن و گلبن خوان ... — ... بهر کیست
راغ و بستان ... — نار و آوای مرغانی بهر کیست — فاخته کوکو ... زنند — آتشی آوای ... بهر کیست
رستخیز هر طرف بر پا ... — محشر هر سو نمایان بهر کیست — آتش افشان ... — آتشی هر جا ... بهر کیست
دیده ها خون ... — هر چه دانی همه ... بهر کیست — ... غم هر جا برده — ... بهر کیست
کشته ... تمام خاکیان — در کلبه ... بهر کیست — ... زمان ... — ... بهر کیست
آتش اندر ... — ... بهر کیست — زار اندر ... — از ... بهر کیست
موج اندر ... — شسته ... بهر کیست — مهر را ... — ... بهر کیست
قصرها و ... — سیل ... بهر کیست — از غم که ... — از ... بهر کیست
حال را ... — خاک غم ... بهر کیست — چشم ... — ... بهر کیست
در چنین ... — ... بهر کیست — شد ... — باری ... بهر کیست
... — آتش ... بهر کیست — از چه ... — ... بهر کیست

افسوس کان گنبد دوران دل آزار
عالی بنمود
افتاد ز زین با بدن خسته صد بار
با سینه سوزان

آن ماه بنی هاشم از کین زمانه
صد جور [illegible]
آن شید جهان تاب حسینی [illegible]
[illegible] و سرد جانان

از فتنه اهل جور سوخت روانش
صد درد بجانش
از بیکسی [illegible] سید ابرار
گردید هراسان

از ناله طفلان عطش بر دل پاکش
صد [illegible]
از [illegible] خورشید [illegible]
خون [illegible]

نالید چنین از دل دوشید بجانم
از سینه پرشور
افشانده چو خون جگر خویش بر خسار
چون گوهر غلطان

نشت بری از سیل آب آن پاک صفدر
آن غضنفر
چون شیر خروشان و دمان شاه سپه دار
آن [illegible] طفلان

چون پای سرو سهی گشت روان با رخ چون ماه
چون مهر منور
مستانه و فرزانه جهانی طالب دیدار
چون [illegible] درخشان

[illegible] از دست و جدا [illegible] نهادر
صد [illegible] الم را
بس لشکر [illegible] علم [illegible]
[illegible]

آراست تن از اسلحه و پس بگرفت
نیزه بکف خویش
بر کتف [illegible] مشک [illegible] سپه دار
آن [illegible]

[illegible] دل [illegible] غم و درد [illegible]
داغ دیده گشادر
خون جگر از بیکسی سید ابرار
از کینه دوران

از هجر رفیقان و طن زار [illegible]
بر چرخ صدا [illegible]
سوزان دل [illegible] از [illegible] باریده انصار
با چشم دراقشان

شد جلوه گر از خاور میدان بجلالی
گوئی [illegible]
خورشید از آن [illegible] نور [illegible]
[illegible] شده حیران

شد [illegible] زمان [illegible]
صف [illegible]
از بیکسی [illegible] حمله [illegible]
[illegible] از عقب آن

از [illegible] نبرد [illegible]
افکنده ز [illegible]
[illegible]
از [illegible]

[illegible]
[illegible]
بازو [illegible] کفار
[illegible] سوار آن

[illegible] آب [illegible]
پر [illegible] آب
لب تشنه [illegible] شه [illegible]
آن [illegible]

گردید [illegible] که رسانند
[illegible] آب
ناگه [illegible] گرد [illegible]
[illegible]

[illegible] آورد [illegible]
[illegible]
ناگه [illegible] آمده تیر از صف اشرار
[illegible]

در [illegible] آه [illegible]
با [illegible]
در [illegible] شده آن مهر سپه دار
شرمنده و خجلان

[illegible] و آنگاه [illegible]
از جان [illegible]
[illegible] دست [illegible]
آن [illegible]

بیگانه ز بی راهی از وحشی قمر آه
خالی بنمود
بر مغرب [illegible] شده زان برج نگونسار
آن مهر درخشان

حیف ای سرو با زور [illegible] آرا
[illegible]
حیف از قد چون سرو [illegible]
از [illegible]

افسوس از آن شوکت و آن قدر [illegible]
[illegible]
صد حیف از آن شید دل آرای جهان دار
آن [illegible] دوران

از [illegible] شکسته
[illegible]
از [illegible] سید [illegible]
با [illegible] و اقران

گفتا [illegible]
[illegible]
از [illegible] کینه [illegible]
آن مهر [illegible]

هر [illegible] غزا [illegible]
نالان ز [illegible]
هر [illegible] ناله ز [illegible]
با دیده [illegible]

از خون جگر [illegible] صحرا [illegible]
[illegible]
صد جوی روان کرد از آن دیده خونبار
در کوه و بیابان

[illegible]
[illegible]
[illegible] تا فلک ناله [illegible]
با سوز [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] از غصه دل [illegible]
سوزان دل [illegible]

[illegible] باغ [illegible]
[illegible]
نالان [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
از ماتم او گشت [illegible]
[illegible]

شد عالم [illegible] آه سراسر
مظلم شده [illegible]
تا ماه رخش گشت نهان آه با ستار
از کینه دونان

[illegible] شب و روز [illegible]
[illegible]
تا آنکه [illegible] آن سید [illegible]
از [illegible]

[illegible] گشت حیف
[illegible] گشت حیف

[illegible] آن سلطان [illegible]
چاک چاک از تیغ و خنجر گشت حیف
[illegible] شمشیر و تیغ [illegible]
[illegible] گشت حیف
در [illegible]
[illegible] گشت حیف
از هجوم نیزه و شمشیر و تیغ
[illegible] گشت حیف
[illegible]
آن [illegible] گشت حیف
[illegible]
[illegible] آن روی [illegible] گشت حیف
[illegible]
[illegible] گشت حیف
[illegible]
[illegible] گشت حیف
آه افسوس و دریغ از [illegible]
[illegible] آن روی [illegible] گشت حیف

فاتحه میبالی زبالا محنت جفتی
زالفتی ابن اطراف غم بنو کباب

داده سر فرزانه از بهر صفا
آه آغشته بخاک و خون اسی
مشک آتشی بگیسو ابوعلی و درد
آن زمان از دود آه الحباب
از فغان جان گرامی آتش زبان
حضرت سلطان دلها بار و بیان
قامت سروش شد از غم چون کمان
موبرش لالا زینب خونین جگر
سوخت او از غم جبان تام و بشد
حضرت کلثوم را افغان بهم
شد اندر ماتم این شهر یار
ناله های این همه اصحاب غم
مرکب سلطان اندر عشق دایم اسی
آه و واویلا ز هر سو شاه دین
بر زانکه در عزای او دریغ
در فغان از بهر این سلطان ابر
کهربا در جنان از انتها
حضرت پیر گشته

کشته اندر راه داور گشت حیف
زان شهنشه جسم اطهر گشت حیف
از جفای قوم کافر گشت حیف
نیلگون این چرخ چنبر گشت حیف
سوخته بی عونی اکبر گشت حیف
جا به سالار لشکر گشت حیف
زار و حیران و مکدر گشت حیف
بهر این سلطان سرادر گشت حیف
در غم شبیر معجر گشت حیف
رنج غم گیسوی عنبر گشت حیف
سبک آن مولودر بر گشت حیف
سرور عالم چو اکبر گشت حیف
جسمهای چرخ اخضر گشت حیف
والده حیران و مضطر گشت حیف
سینه و قلب پیمبر گشت حیف
شکوه عالم خنجر گشت حیف
مجتبی را روی انور گشت حیف
از فراز خاک که زر گشت حیف
رنج عزا از دوران خاکستر گشت حیف
آنکه افغان اهل محشر گشت حیف

ازحمی دفلک جون جیکانی ازغم عباسی شد
حق اکبر سر نوحه گر و سینه زنی
زار دو کوه و دشت موج بحر با همه
در دو افشاند از زیبا عباسی روز میدان
درد اکه شد حیدر آن حیدر و دلاور
آن شهسوار دردا صد پاره گشت جسمی
آن شیر دشت هیجا آن گرد رزم آرا
دست و سر از پیکرش گشته جدا در تیغ
آن شیر و دلاور گوشهٔ روز هیجا
سالار لشکر دین مانند...
در راه فرد یکتا برده همی
اندر این دشت بلا شد روان...
از بهر شاه بطحی بخشید نقد جان را
رزم آن گیان عودان گفتا در لشکر
هر بار سرادر گو شد...
سرهای کوکها در عرصه دشت هیجا
صف ها زتیغ و خنجر زان کافران...
دلهای کافران را از آن نوحه کرده
الله اکبر از دل هر دم که بر کشیده
کز شکستند از ...

ازغم عباسی شد
ازغم عباسی شد
ازغم عباسی شد
ازغم عباسی شد
سیماب وار عذرا ازغصه گشت ازان
بیگانه جسم پاکش کرده همه آه از جان
از تیغ و نیزه و نیزه از حربه کوفیان
انچه که عیان امت و دیده جفا فراوان
ناداده جان پاک نبی در راه فرد یزدان
از کشته پشته ها کرد زان واحد طغیان
با سینه پر از درد با دیده های گریان
در پای کاش غم و آه بنخوده حال باجان
جو جان کافران دیگر اندر رکاب سلطان
عنبراد چرخ دیگر خورشید و ماه و کیوان
کشتیش آن کفت الله کرانه یزدان
از تیغ خنجر و تبرزینش مانند برگ ریزان
بر حاملان حواریان را گردون بیشتر ...
گردان همه ملائک را مانند بید لرزان
اینچه نقد ر میدان از بیش او سواران
نیکجا مانده سران و معیان

ازغم عباس بی
ازغم عباسی بی
ازغم عباسی بی
ازغم عباسی بی
ازغم عباسی بی

شد سرو قامت او رنج ورد و بار غم ...
سرازغم در دید جامه زنی عفته نابه امان
آنکه جان صبر نها شد زنی عفته خون فشان
ناله محمد از دل
بکر گهٔ کریان

اندر عزای او شد قلب جهانی بر آتش
خواهر کند گیسو افغان نموده مو
در جسم استخوان بر بابنده ازین غم
عباسی یلی که بود
اندر عزات جعفی

ارض و فلک خون جگر ازغم عباسی بی
حق و پیمبر راهی نوحه گر و سینه زنی
زار در کوه و دشت موج بحر با همه
جمره بهر لطائم زانی ابن غم نکر
نور و ظلمت را نگر زانکه غم سوخته
جن و ملک را نگر سینه زنان و نوحه گر
بی زنان جگر سوز سینه شمشیر و تیغ
چشمه و انهار دجله جمله کرد دل کباب
موج بحر با نگر ازغم این شهر یار
از زه عجوا همی دل ازغم آن جناب
کل بهر راه سینه چاک دل ازغم زرد او
صرصر دی بنگر در همه کهسار آه
شده همیشه به پا از همه عندلیب
سر همه صنوبر بر بی زهر ازان غم
شیوه عالم نگر ازغم احوال او

الشی و ملک نوحه خوان ازغم عباسی بی
تره زمین و زمان ازغم عباسی بی
ازه بکوه و مکان ازغم عباسی بی
سینه همه پر ازغم ازغم عباسی بی
دل همه آتش فغان ازغم عباسی بی
ناله کنان خاکیان ازغم عباسی بی
نوحه ربع و سکان ازغم عباسی بی
ناله شان بیکران ازغم عباسی بی
سینه زنان ماهیان ازغم عباسی بی
نوحه کنان آهوان ازغم عباسی بی
موبه کنان گلستان ازغم عباسی بی
جمله گلشن خزان ازغم عباسی بی
در همه بوستان ازغم عباسی بی
دولهٔ بلبلان ازغم عباسی بی
سوز همه آن قربان ازغم عباسی بی

آنشیر دل ببردم از تیغ و بر خنجر
از کینه بسته کردی از آن بلای بر دل
آندم جو دو برادر از همرهی ...
چون پاک تاج داری حیدر عموده رزم
آندم زلشکر کفر هر سو غلو برخاست
مرکب برانده آندم بر دجلهٔ فرات
آنجا بدون همه کشت لب ... آب لیکن
پرکرد مشک از آب آنگه به سوی خیمه
با صد شتاب آن شه شد ره به سوی آن شاه
آمد حصار کوفی بر دور ساد و آنگه
بستند راه او را سنگین دلان بدین
کینه کشتن و آنگه در بحر آتشه
باصد شتاب کردی تا بلکه قطره آبی
لیکن جو حوالت یار محنت تمام ساز
آتش درون پیکر در حالی خون باجنت
آندم ... در ... دست از آب
صد پاره گشت از تیغ تن داده تا که ...
شهانه آب ما را گشت گفتا همی ...
آندم فلک ... از ناز سینه ناله
از سینه کوه و صحرا بر موج گشت دریا
سوزان دل ملایک کشته زنان عالم

بر جوش روان شان از دوش جو یتیمان
جون مرکبش بهر بر دادی بجله جولان
گرز بران فرزندش با جلوه جانده حیران
کشتن زاهی شقوت ...
هر طرف آه و زاری ...
با عزت و شوکت آن شیر دل شتابان
احلان چنته تر اندر شاه خوبان
باقیت روان غم با کام عطشان
تا ید مکرکه آخر بخشنده ...
کشته عیان ز خنجر اندر ... ریگان
گشته بر جنان تش از تیغ آتش افغان
بر بوز لیک فلبش از داغ مستمندان
آندم همی ساند بر کام آن غریبان
بر ترکش آب آمد تیری ز قوم عدوان
حالی بماند تشنگی بوجنش رسید افغان
داده بترک دل را بگذشت از سر جان
میخواست تا نه بلند رحمان تشنه کامان
ام بکباب بروم افتاده گشت باران
شد منحنی ... خورشید و ماه تابان
نالید جمله عالم تا ریک گشت کیهان
آندم دل دو عالم زنی عفته گشت بریان

زاری و آه اهل دل از غم این عزا		آتش محنت بجان از غم عباس بیچ
زمزمه آب را دل ز غم تشنگی		با جزوه عکس روان از غم عباس بیچ
بانگ بکران ناگران امر محو زبان عزا		تیره سراسر جهان از غم عباس بیچ
نوحه وحشی طیور زاری هر بود و دد		ناله صافی دلان از غم عباس بیچ
اکه جن ملک از غم او بیرز شور		نوحه اسلامیان از غم عباس بیچ
سینه عالم همه سوخته زین آتش است		گریه امامان ان از غم عباس بیچ
مویه کنند اهل الکا از غم این دین پناه		سینه زنان شیعیان از غم عباس بیچ
آتش اندوه او سوخت دل جوهیان		ناله کنان جوهیان از غم عباس بیچ
اشک ابر درد و غم دل زبزرگان که جست		سوخته جان خواطلها از غم عباس بیچ
از همه صبح و لبشر نوحه و افغان و آه		مرز بر لا مکان از غم عباس بیچ
بر فلک سپهر برین ناله و او آه زار		از همه خاکیان از غم عباس بیچ
همچه شوان دریغ زان که این ظرف غم		دل ز همه بیکران از غم عباس بیچ
دال که محمد تراب جاکر ابا شاه دین
مرثیه کو نوحه خوان از غم عباس بیچ

شده عباس بلا دشت سرای دل		شده صد پاره جگر آن نکوران
فغان و آه و فریاد		ز جور آن فلک داد

بدشتی شهسوار لشکر دین		مدبر سالار و میر عسکر دین
همیشه بوده است ناصر دین		مدبر چون ماه و مهر انور دین
شده دین را برادر صاحب رایاره باور		امیر غلبه لشکر سپهدار دو لا در
شده صد پاره جگر آن نکوران
ز جور آن فلک داد

مدبر یار و رشاهنشاه بطل ه		همیشه بود پشت مهر دا لد
بلی بودی عدو الکن بجبها ه		مدبر بشت معرکه با جفت و همتا
نه مانند شی بر دوران نه او را مند و اقران		رخش چون ماه تابان دور لطفی عزر فشان
شده صد پاره جگر آن نکوران
ز جور آن فلک داد

مدبر همراه بید صفدر همیدان		مدبر در معرکه چون شیر غران
یلان را دل از او یکباره ترسان		ز بیمش دشمنان چون بید لرزان
مدبر پشت کین چو شیر ز دهر دین نصیر		قوی قلب دلیری ملک دین را امیر
شده صد پاره جگر آن نکوران

ز تاب رزم او نبودی کسی را		نه اصلا از بلایش بود پروا
بتیغ صف اگر بد صد واحصا		فلک در رزم میخواندش ا هلا
دلیر بیمثالی نه بنهش در جهان لی		امیر با جلالی شه من جالی
شده صد پاره جگر آن نکوران

امیر بود دستی دین پناهی		مدبر در کشور ملک جهانشاهی
مدبر بوده است جیش و کاهی		بچرخ دین مثال مهر و ماهی
شه با عزت و شان امیر جیش کان		جلالش زاده بابان جلالش ده یابان
شده صد پاره جگر آن نکوران

علمدار سپاه لشکر امامان		سپهدار گروه اهل ایمان
امیر آن سپاه پاک بازان		امیر سالار آن خیر نکوبان

امیر با قرین شجاع روز کین		مه برج زمین این شاه دین
شده صد پاره جگر آن نکوران
ز جور آن فلک داد

بدشت کربلا بهر برادر		کمر محکم به بستر شاه صفدر
ز داغش زدست آن رایت زر		با حوال فکار و زار و مضطر
بصد آه و فغانی بچشم خون چکانی		کمال ناتوانی دو دیده خون فشانی
شده صد پاره جگر آن نکوران
ز جور آن فلک داد

بکفتا همراهان روند یکسر		خراسان سوی قربانگاه داور
روندی یکه یکه بر سند زر		شدندی در رشان نشان فیض اجر
رسیده بدر عزل همه خوشحال و خندان		فروشند جام در کف مراکارت مشکل
شده صد پاره جگر آن نکوران
ز جور آن فلک داد

بگو دکفتا که ای عباس بنگر		مدبر کس که شد تنها برادر
نه مانده بهر اعدا برد نه یاور		شدندی کشته آن و احله لشکر
غریب و بیکس و یار شاده زار و افکار		بچشمان گهربار زجور قوم کفار
شده صد پاره جگر آن نکوران
ز جور آن فلک داد

نه لشکر نه سپاه و نه پناهی		نه عسکر نه پناه و نه سپاهی
ورا یاور نه جز افغان و آهی		کند از بیکسی هر سو نگاهی
برش لاحال و مضطر دلش بر بی زاد کر		شکسته بال و افتاد زجور قوم بد شر
شده صد پاره جگر آن نکوران

نکر افغان از عطش طفلان حال		بیبع از قلع شکسته شان بابل
نکر آشفته شان زین درد احوال		سراب کودکان عباس مینال
فغان ای چرخ افغان شود دشت تروار دلی		شود چشم تو پر خون زد محنت داد کردون
شده صد پاره جگر آن نکوران
ز جور آن فلک داد

نکر افغان و آوای سکینه		بپای سوزان دل ماه مدینه
عطش بنهش جبان سوزانه سینه		فغان زین جور و زین آلام و کینه
زکین دشمنان داد زجور چرخ فریاد		دلی اورکز نشد شاد نوت کینه بنیاد
شده صد پاره جگر آن نکوران
ز جور آن فلک داد

ترا عباس دیگر زندگانی		نه بد اندر جهان دنیای فانی
نخواهی دید دیگر کامرانی		سر از با فکنی کنت جوانی
فدا بهر برادر سر دنیا کنون اسر		زکار حالی تو بگذر طلب رضوان داور
[illegible] آن نکوران

اجازت خواست پی زان شه پاکان		دلی از یکه سوی میدان
بیاوردن بکشتی اکبر ان		زشوکت بر دهٔ دل از سواران
قبا را تاب جیدر سوی اعدای غضنفر		درید صف سراسر زتیغ و نیزه و خنجر
روه آنده تم صف شکستن		شده صد پاره جگر آن نکوران
طناب نظم آن دونان گسستن

دل اکثر ان زغزوه حمله هشتن | بغزا کشتی سواران را به بستن
برادر واده دیار را بکشتند اهل کین را | از قوم لعین را کهی را هم هیبی را
شده صد پاره جگر آن نکوکاران
زغربت ان فلک داد

زدی شمشیر چون برق تا پا | در میدان آن شجاع حیدر آسا
بکردی زان سواران ایچ پروا | برادر شه پر صدر شان جای
ازان قوم ستمگر سر برتن بسر | شمشیر و خنجر شه زاده صفدر
شده صد پاره جگر آن نکوکاران

کشیدی نعرهٔ الله اکبر | کشتی حمله صفها سراسر
کولاد داده مرکب آن غضنفر | سراندر پی یا پی ان شاه صفدر
فلک اندر کجر بحیرت مانده خود | ز رزم آن دلاور ازان مردی
شده صد پاره جگر آن نکوکاران

گرفتی یک کف از آب آنگاه | بیاشامد مگر آن خسرو جاه
بیاد آورد کام خشک آن شاه | نکرد و ریخت از کف با دو صد آه
زبان و تشنه کامان بود آه و فغان | بگردید دیده گریان شدش سینه بریان
شده صد پاره جگر آن نکوکاران

درآندم با فغان با جوشی گفتا | تو نوشی آب و تشنه شاه بطحا
برادرم و جانی ... | روا نبود ...
ز آب لب گلگون تر ز نوش آب بگذر | ... بردار ... از سر
شده صد پاره جگر آن نکوکاران

نخورده آب و مشکی کرد پر آب | نکرد گفتار عباس لب تشنه
رسانی آب راش بد با شتاب | رهی شد از عطش آن جنب احباب
شدش بسی شتابان لب خشک یاران | بچشم گوهر افشان ...
شده صد پاره جگر آن نکوکاران
ز غربت ... داد

السلام ای حامی آل عبا سلطان دین | السلام ای منبع جود و عطا نور مبین
السلام ای فخر حق قایم بتو ای شهریار | السلام ای در تو ظاهر نور رب العالمین
السلام آنکه بودستی بهانه در ازل | قدر حق را در نه عالم بوده ای لا ...
السلام ای حشر عرش آستان قدس خدم | السلام ای سرو خرامان ... مکین
السلام ای ... قدسیان ... | السلام ای ... روح الامین
السلام ای ... خسروان روزگار | خادمانت را ... باشد بفردوس برین
السلام ای آنکه بر درت سرور ... | السلام ای از تو باشد افتخار مؤمنین
السلام ای در ... عالم از ... | السلام ای ... از کین و از ...
السلام ای ... ازمان بران جن و ملک | السلام ای ترا خادم ... و زمین
السلام ای آنکه بهر کسب ... | ... باشد حسین
السلام ای ... دبان السلام | السلام ای مقتدا و زبدهٔ اهل یقین
السلام ای ... مفخر حق | السلام ای قوت بازوی خیر المرسلین
السلام ای نور بخش عالم نور وجه | السلام ای از تو باشد رفعت عرش برین
السلام ای ... | السلام ای عندلیب بستان پر انوار دین
السلام ای ... مصطفی | السلام ای ... بر فتح ... قرین
السلام ای نور چشم حضرت خیر البشر | السلام ای میوهٔ باغ امیر المؤمنین
السلام ای ... فاطمه خیر النسا | السلام ای ... مقتول کین

کردهٔ آنکه بهر یک بس نگاه آوری

السلام ای از تو گردان روشنی دل ... | السلام ای از تو ارزانی در مصاف آن مشرکین
السلام ای آنکه جانی در رزم تو ... | آنچه ... از حمله ...
السلام ای آنکه خیل ... و قدسیان | خوانده ... آفرین
السلام ای آنکه ... درگاه رزم | ... ای امیر مسلمین
السلام ای خسروان ... فرمان تو | السلام ای آنکه عالم ... زیر نگین
السلام ای جانت حملگی ... | ... بر ...
... آنکه ... | قدسیان ... در ... و در ...
السلام ای آنکه بود ... کین در ... | پادشاه روم و رنگ و زنگبار و اهل چین
السلام ای ... از شهد کلامت قدسیان | در ... خیر مهرویان دین
السلام ای آنکه ... جان فدا ... | داده سر در رضای خالق جان آفرین
٢ السلام ای آنکه از هجرت همه عالم مدام | چشم گریان سینه سوزان دل پر از آه و انین
السلام ای آنکه اندر ماتمت ... | روز و شب گریند با قلب پر از درد و حنین
السلام ای در غریبت دیدهٔ خورشید و ماه | ... خون دل ...
السلام ای از غمت دارد بسر دست عزا | حضرت ... با دل اندوهگین
السلام ای آنکه از بهرت دل عالم کباب | ... بر سر ...
السلام ای آنکه از یاد دل عطشان تو | سوخت قلب ... امام ...
السلام ای آنکه بار محنت بنمود خم | ... انبیا و اولیا و مرسلین

السلام ای آنکه از بهر یارت خیر الانام | سر بزانو ... دارد بود دایم غمین
روز و شب ... | ... بلبل ...
السلام ای آنکه باشد در همه روز و شبان | حضرت ... باغم و ...
السلام ای آنکه از بهرت خروشد فاطمه | در جنان با سوز دل با قدسیان ...
السلام ای آنکه اندر ماتم تو مجتبی | ... با خواجگان ...
السلام ای قامت طوبی ... | باشد از بهرت خروشان ...
ای ... روز ... | اف بر ... که باشد ...
السلام ای ... روز جزا از روی لطف | ... اندر زمان ...

جان بقربان وفایت یا حسین | جمله عالم فدایت یا حسین
میسرا ... ملک | روز و شب اندر عزایت یا حسین
بلبلان دارند در گلشن همی | زار و آوا ... یا حسین
قربان ... دل | ... از هوایت یا حسین
... | باشد از ... یا حسین
قامت طوبی ... | ... یا حسین
می برد از دل همه صبر و قرار | یاد ... وداعت یا حسین
می زنند بر سینه ها یکسر ... | ... یا حسین

اشک خونین از بصر جاری کنید / یاد اشک و دیده‌هایت یا حسین
می‌زنند بر دل شراره چه حساب / یاد گاه ناله‌هایت یا حسین
برده از عالم همه صبر شکیب / آه‌های جان ربایت یا حسین
قدسیان نالند تا روز شمار / بهر یاد گریه‌هایت یا حسین
حیف از آن جهت که شد در خون طپیان / آه از آن قد رسایت یا حسین
کرده دل‌ها توحد چاک و کباب / جا گرفتار زخم‌هایت یا حسین
نوحه‌ها در عرش و در کرسی بلند / شد ز باد نوحه‌هایت یا حسین
کرده جان از بهر تو شان فدا / قاسم خونین قبایت یا حسین
کرده سر قربانه از بهر نثار / اکبر شیرین لقایت یا حسین
شد طپیان در خون برادر هم ترا / دست و سر داده برایت یا حسین
شد ز تیر کین شهید اردوا / اصغر آن نور خدایت یا حسین
قطع کردند بر رویت آب را / دشمنان بی وفایت یا حسین
ناله از سوز عطش رفتی بعرش / ز اهلبیت بی نوایت یا حسین
سوخته قلب همه کرد بیان / از فغان طفل‌هایت یا حسین
از فراقت رفته تا لامکان / ناله‌ها از خیمه‌هایت یا حسین
یک یک در روز و شب با سوز دل / بوده نوحه سرایت یا حسین
کاش می‌بودم در آن زمان / تا که جان کردم فدایت یا حسین

حسین ای جان و سر بادت بقربان / ترا خونین کفن دایم بفرمان
حسین ای عید قربان ملت / حسین ای قرة گلعذار احمدان
حسین ای عندلیب گلشن دین / حسین ای باغ دین را مرغ خوش‌خوان
حسین ای شاهباز عرش ماوی / حسین ای طایر سبک خوش الحان
حسین ای زینت عرش خداوند / حسین ای خادمت جبرئیل دربان
حسین ای خسرو نیکان عالم / حسین ای سرور خاصان و پاکان
حسین ای پادشاه عالم جود / حسین ای منبع الطاف و احسان
حسین ای قوت بازوی حیدر / حسین ای راحت جان نکویان
حسین ای نور چشمان پیمبر / حسین ای زنده‌ها [illegible]
حسین ای میوهٔ بستان زهرا / حسین ای حیدرا قوت جان
حسین ای خواجگان از تو پدیدار / حسین ای پرتو انوار سبحان
حسین ای جان فدا در راه ایزد / حسین ای روح پاک فرد یزدان
حسین ای در رضای حضرت حق / شد آغوشت بخون خویش غلطان
حسین ای زخم‌های کاری تو / گشوده خون دل از چوب چشمان
حسین ای ناله‌های الوداعت / بریده طاقت از جنس محبان
حسین ای آن نگاه آخرینت / ربوده هوش از سر قوت از جان
حسین ای با کرب و بلا کرد یاد / خوشی و دل فگار همچون گریبان

حسین ای کشته اندر دشت غربت / حسین ای پادشاه تشنه کامان
حسین ای دل پر از اندوه و محنت / برای قتلت آن اشرار و یاران
حسین ای بعد تو دارند یکسر / ملایک سینه سوزان دیده گریان
حسین ای در عزایت جمله عالم / کشیدندی ناله و فریاد و افغان
حسین ای قدسیان تا روز محشر / فرو ریزند بهرت خون ز چشمان
حسین ای از برایت خون بگریند / وحوش و طیر و دیو و انس و هم جان
بود در ماتمت فردوس اعلا / همی ماتم کده ای شاه پاکان
زند جبرئیل اندر ماتم تو / ز دردت غم ببر دایم خروشان
برون شد که غم مادر نمودی / سرشک خون فرو ریزد بدامان
چنان گرید ز هجرت با ملایک / که گشت از حسرتت چه عمان
ز هجرانت دل عالم کباب است / بنالند از برایت حور و رضوان
دل آزرده ز هجرت از غم نشه / بود تا حشر آن ختم رسولان
سرش دایم بود بر زانوی غم / دلش زین ماجرا اندوه سوزان
ورا تا بر نشسته تیر محنت / بسینه از امام پاک دینان
شکسته کشتی زین موج ماتم / شده لبنان و کشتی جمله ویران
خوابش آشیان گشته ازین غم / شده مهر و مه اش در ابر پنهان
خود شد با رسولان تا دم حشر / بنالد رعد سان تا گاه فرمان

ز عاشورا و ماتمت سلطان بود آه / دریده جامه را تا طرف دامان
دلش گردیده لبریز کدورت / بود دایم دو چشمش اشک افشان
زند بر سینه و سر دست محنت / نشسته روی خاک غم پریشان
بنالد همچو رعد نوبهاری / کند از گریه روی دشت طوفان
چنان بگذشته از تاب جگر زار / رود هوش از سر حوران و غلمان
برایت مادرت زهرا بگرید / ز سوز دل چنان ابر بهاران
خراشد روی خود از ناخن غم / کند گیسوی خود از غصه افشان
بود در مرقدت گردد همیشه / خونین و نوحه گر گریان و نالان
همی گوید کی آرام جانم / چه شد یاران مرا آن شاه شاهان
حسن با جنب خاصان تا قیامت / بنالندی ز ناله سینه [illegible]
ز شور ناله‌ها و گریه‌هایش / بود هنگامهٔ محشر نمایان
لوای غم فرازد تا دم حشر / [illegible] از جفا و کین خصمان
ز الماس جفا شد سینه‌اش باز / همه صد پاره [illegible] مثل سلطان
عزادار الطاف ای مقتول اعدا / بود [illegible] مانند رحمان
تف از بار رحم چرخ ستم کیش / [illegible] طغیان

حسینا از تو میدار رد محمد
همیشه دیدهٔ امیدواران

تا که زینب سبط پیغمبر فتاد … زلزله در عالم اکبر فتاد
تا که حسین گشت کوثر طپان … غلغله در گنبد اخضر فتاد
از رفت فغان تا به زینب عزا … خون دل از دیده اختر فتاد
مه روی از غصه شده منخسف … بر دلش از غصه چه اخگر فتاد
بر دل حسین چون قد سیاه … زینب الم غصه چه نشتر فتاد
بر جگر خاتم پیغمبران … تیر جو صد شعبه تا بر فتاد
زینب الم ماتم و قتلت دریغ … خون شد دل حیدر صفدر فتاد
فاطمه بر سر بهلود غم … زینت فردوس از سر فتاد
کشته سپرپوش دل افکار زار … قوت و هوش زینب دو سر فتاد
منزغار از غصه پسر مجتبی … بر جگرش ناوک خنجر فتاد
ناله و فغانها همه خواجگان … در نظاره گاه محشر فتاد
رشته و تنظیم شریعت گسست … لشکر کفر پیغمبر فتاد
گلشن دین تیر بلا خزان … از شرر این همه سر سر فتاد
سرو دلارای خلافت ز پا … از اثر نشتر کافر فتاد
در غم خیل زنجه حور بان … بهر حسین آه که معجر فتاد
از سر جبریل امین در جنان … زین حرکت آه که افسر فتاد
قوت و آرام همه قدسیان … از غم این حجت داور فتاد

آه که از نیزه جور مردمان
قامت عباسی دلاور فتاد
آه که از خنجر بیداد خصم
سوزش حضرت اکبر فتاد
بر جفا تا به برادران
بر گلوی حضرت اصغر فتاد
آه که از قاسم گلپیرهن
سر ز جفا از تن پیکر فتاد
رخ خون باری که زینب لشت
گریه با فغان سراسر فتاد
ناله زکین شده زینب غم عیان
نوحه عیالان همگی در فتاد
از غم با یاران سلطان پسر
خون دل از دیده مادر فتاد
زانکه با آب آن سلطان حسین
سوزش غم بر دل خواهر فتاد
بر جگر خواهر با ماتم
بیخ الم بر برادر فتاد
تیر عزا بعد بیداد ما به سر
بر دل عشیره و دختر فتاد
روز زینب غم و اندوه و درد
بهر حسین علیه مضطر فتاد

زینب ز داغ آن برادر
از ما عزادار بهشت

بهر محمد شه دنیا و دین
لطف و عطای تو منظر فتاد

کشته شد از کینه عدوان دین … سرور خوبان جهان آه آه
با دل مجروح و تکوین شد ز زین … مهتر خاصان بفغان آه آه
لشکر کفر خلافت شکست … رشته انتظام امامت گسست
بلبل دین لب ز ترانه ببست … گلشن دین گشت خزان آه آه
شمع شبستان بی شد خموشی … بلبل بستان بی شد خموشی
مرغ خوش الحان بی شد خموشی … از ستم و جور خسان آه آه
نور خداوند شد از کین نهان … ظلمت غم گشت عیان عیان
جن و ملک روز و شبان نوحه خوان … از ستم کینه وران آه آه
مسجد و محراب بی شد خراب … اهل دل از غصه غم دل کباب
رفت ز خاصان همگی صبر و تاب … از غم آن جان جهان آه آه
کعبه سیه پوش شد از درد و غم … ناله بافلاک شدی از حرم
خیف و منی زار شد و ساحت حرم … لیک شده اشک فشان آه آه
قامت چرخ است ز بار عزا … همچو کمان آه از این ماجرا
عرش برین زار شده قامت دوتا … بهر شه عرش مکان آه آه
روز ملایک همگی اهل قم بجوشت … از غم آن سرور عالی نسب

بهر حسین منبع علم و ادب … اهل جهان مرثیه خوان آه آه
دیده خورشید از این غم سیاه … چرخ سیه گون شده از دود آه
بهر شهنشاه ملایک سپاه … عرش جنان سینه زنان آه آه
حضرت جبریل بشام سحر … دست مصیبت زند از غم بسر
ناله جانسوز کشد از جگر … بهر شه منقبتان آه آه
دیو و دد و سنگ جن و بشر زین همی … پاره نموده بتن پیر اهن
کشته جهان یکسره بیت الحزن … شاه ز غم آن شاه شهان آه آه
چشمه و نهر از عطش شاه دین … تا ابد گشته بحسرت قرین
تا فلک مغز نوا و این … از غم آن جان جهان آه آه
سنگ و مدر دل کباب از این غم … چشم اهل عالم پر آب
ناله بر از تحت ثری تا سحاب … از غم سلطان زمان آه آه
معجزه زنبها همه حور عین … در حرم نیلی ز غم شاه دین
از غم آن حشر و حشمت مکین … نوحه کنان اهل جنان آه آه
بزم مصیبت شده تا به بر … بر دل نورانی خیر البشر
تا ابد بر سر زانوش سر … پاره شده جامه جان آه آه
شیر خدا تا ابد زینب عزا … دست غش بر سر و نیلی قبا
طاقت و تاب شده ز این ماجرا … خون دل از دیده چکان آه آه

در زهر (margin)

نالهٔ پر سوز حسن در جنان … اوشی زیرده ز سر قدسیان
چون بلم خونش شده دیده کان … بر سر و بر سینه زنان آه آه
فاطمه از بهر پسر نوحه خوان … رحمت به در برازین و استان
شور قیامت ز فغانش عیان … قامت او همچو کمان آه آه
گه زند از غصه و محنت بسر … گاه دیگر ناله کشد از جگر
ریزد از این غصه جو جیخ از لصبر … بهر شه عرش مکان آه آه
گیسوی پیچان و نگار … گرد پیچ جامه جان بر بار
ناله کنان با پر اشک بار … رفته ز تن تاب و توان آه آه
گریه و کوید جو چشم بکجا رفت آه … میوه بستان من آن پادشاه
آنکه بود چرخ مرا مهر و ماه … حیف از آن روح روان آه آه
بلبل باغ بستان جنانم چه شد … قمری خوش خوان جنانم چه شد
مرغ خوش الحان جنانم چه شد … خون شده آن زور جهانی آه آه
خسرو با حشمت بیابانم کجاست … سرور بطلا یار و پناهم کجاست
صاحب درد و غم و آهم کجاست … کشته شمشیر و سنان آه آه
چون شده آرام دل زار من … رفته کجا شاه دل افکار من
نور دو چشمان گهر بار من … روح تنم کشته جو سان آه آه
آنکه مرا مهر بستان چه شد … آنکه بدم نوگل دامان چه شد

اگر مرا مهر درخشان چه شد   مهر و مه ام کشته نهان آه آه
کشته چو سلطان خسرو قدس حشم   خونی شده سالار مدینه حرم
رفته کجا منبع جود و کرم   سرور خونین کفنان آه آه
زینب ده عرش برین چرخ شده   خسرو فردوس مکین خونی شده
شاه سرور اندوه و این چون شده   گوش فریاد و فغان آه آه
سنان بر سینه محمد مدام   ناله جان در همه صبح و شام
بهر جانی مهتر خیل انام   بالی ماه ک فغان آه آه

امتان مصطفی سر خیل خوبان کشته شد
شیعیان مرتضی سالار خاصان کشته شد

خسرو قدس حشم اندر زمینی ماریه   سرور رضوان خدا با جمله یاران کشته شد
لاله باغ عنا آن غنچه لب آغ دینی   در پی امداد دین فرزندجان کشته شد
بلبل بستان شرع مصطفی از بوستان   از جفا و فتنه آن خیل زاغان کشته شد
قمری خوش خوان گلزار امامت ای دریغ   از سنان و نیزه آن اهل طغیان کشته شد
مرغ خوش الحان قرب لامکان را ای دا   از ستم و جفا و کین خصمان کشته شد
بی سنان سلطان انجم گاه عرش آستان   آه فریاد و فغان اکنون دو نان کشته شد
شاه با خیل و حشم از جور اعدا شهید   سرور و سالار خیل پاک دینان کشته شد
آه و درد از جفا و فتنه مردانان   شاه دین با یار و خیل چون غریبان کشته شد

ال

اردریغا نور بخش عالم وجود   در زمین کربلا از جور خصمان کشته شد
آه و وا ویلا که از کین جهان با مدار   یاسی دین حضرت با منت یزدان کشته شد
انکه بود از پیشوار قدسیان کر و بیان   زار و شهان ور دریغا خوب شهیران کشته شد
انکه بود مقتدی خیل ملک را ای دریغ   با دل پر حسرت از کین لعینان کشته شد
انکه بود خادمش جبریل را افتخار   با مومن و یار شهزاده نالان کشته شد
بیشی روز جزا آن و حزان از دار دا   خامس آل عبا با جسم عریان کشته شد
یک بمحوده کردی سلار نمود انبیا از فراق اهل بیت   با دل صد چاک بهر غم نفس لیلی کشته شد
سینه اش مجروح از تیر فغان و حسرت ای   ایده کردی کهر آن پوشیده روبان کشته شد
دیده اش پر خون و آهش سوزناک و جان کباب   ناله هایش جانگاه بهر خیل طفلان کشته شد
تا لهان الطفل از جمهایش نا معرسش   آه و وا کوشه و تشنه گان کشته شد
گیسوان خواهران افشان وانده بروان   شاه مظلوم حضرت سوزان بود کشته شد
خواهرش زینب زدی بر سر بکف ای دریغ   ای پناه ما که وه بی پناهان کشته شد
آه و وا ویلا مرا سلطان برادر شد شهید   ای فدایت شاه دین و قلب عطشان کشته شد
ماه هر با موسان را نوبت ماتم شده   ماه هم با ماهران را بار و سلطان کشته شد
میکشید در برجفه کودکان را دم بدم   گفتم و در وا بناه این بیتیمان کشته شد
این زنان و خواهران و کودکان را از جفا   شوهر و باب و برادر آه و فغان کشته شد
پادشاه این هم پوشیده روی ننه شهید   هرم داغ تمام سینه ریان کشته شد

ای محمد روز و شب میکو با واز حزین
شافع عصیان خیل مسند ارا کشته شد

بر زمینی تا از سر زین خسرو خوبان نشست   ظلمت غم بر دل مهر و مه تابان نشست
تا شده غلتان بخون خوبیشتن سلطان دین   گنبد دوار زین غم بر زمین نالان نشست
کیسوان مشک فامش تا بخون آغشته شد   کرد انده و محنی بر کشور حیران نشست
چاک شد تا جسم سلطان زمن از تیغ کین   تیر غم تا بر دل جمله غلمان نشست
غلغله در آسمان بر شد ز افغان ملک   حضرت جبریل بر خاکم گریان نشست
گلشن دین تا شده از صرصر اعدا خزان   بر لگمه غنچه لب دین از بی افزان نشست
شاخسار غم ملکا کشته هزاران ای دریغ   صد هزاران تیر ماتم بر دل انسان نشست
دیده یعقوب دین شد کور از درد فراق   در لنگ چم یوسف کنعان نشست
کشور دین شد خراب از کینه فرعونیان   زار و نالان زین جفا موسی عمران نشست
بارگاه شرع مصطفی گشته خراب   عیسی مریم بچرخ چارمین حیران نشست
حضرت خیر البشر با جمله پیغمبران   سر بر انور محمد با سینه سوزان نشست
ز اتش این ماتم دل زار گشته کباب   تیر غم بر سینه اش با حسد و بپایان نشست
غنچه از ریحان بار سوک بزرگ   شخص بر دل نشست
مرتضی از این مصیبت با حسن شد   کشتی صبر دل بشکست آه در طوفان نشست
انکه خونین شد روان از دیده کانا دار روز و شب   درد مند از مهر دین هر گوشه نشست

فطم

فاطمه از بهر آن سلطان پسر اندر جنان   با وجود افتاده زینبا با سینه بریان نشست
گریه اش پر نور آهش سوزناک و جان رو با   تیر محنت بر دل از کینه خصمان نشست
مجتبی را بهر آن سلطان برادر آه آه   اشکرا ما ماتم بر دل سوزان نشست
خوابگه زار و حیف در عزای شاه دین   جا کرم بر ببرهن از غصه تا دامان نشست
این مصیبت کز چنین ملک برادر شد   زورق گردون درون از غصه بر عمان نشست
موج از دریا بر آمد آه و درد اکوه کوه   تا بخونی حنجر آن زبده پاکان نشست
از ترانه لب زمر عنان دین کشته مجوسی   زاغ با خیل طرب در صحن آن بستان نشست
آی ما ها چون سیران ور دریاه و سهر   وحشی دین بر اربک زن خندان نشست
سو گشت زار نگان بور سفیان ای دریغ   سر و خاک گیر زین العابدین نالان نشست
از تقو بر کار زاشت آن بهر چون بر ست   این چه کین است کر بر قلب پیغمبران نشست
ما که کنیم با برا محمد بهر آن
ز ملوان گوه بچم شه رفع عطشان نشست

از محبان سرور دنیا و دین را کشته اند   شیعیان سلطان افلاک زمین را کشته اند
آه و وا ویلا که اهل جور و طغیان از جفا   شاه انجم گاه خیل شیعیان را کشته اند
کرده اند سرور و سالار ملک را شهید   پیشوا و مقتدای اهل دین را کشته اند
هر سرو بر سینه از ماتم چو دست غم زنید   زانکه شاهنشاه خیل مومنان را کشته اند
روز محشر شد و دل را همه ای کنید   زانکه از کین شاه نورانی جبین را کشته اند

آه وعلیه الله اخیرا لحسین را کشته اند
حسین

شیعیان دلبان حضرت اگر چون عثمان کشید — زانکه از کین پیشوای مسلمین را کشته اند
عرش را از غم شده بر دود [illegible] خاک غم ملک ان — چونکه از کین خسرو عرش مکین را کشته اند
دیدهٔ پیغمبران باشد چه جیحون ای دریغ — زانکه سبط پاک خیر المرسلین را کشته اند
[illegible] روز مهر و ماه تیره از گرد الم — زانکه ماه و مهر [illegible] دین را کشته اند
نور چشم مصطفی و مرتضی کشته شهید — مقتدا و رهبر اهل یقین را کشته اند
مایهٔ آرام زهرا را نموده خون جفا — خسرو دین شاه [illegible] را کشته اند
مجتبی را کشته تشنه لبان برادر ای دریغ — باغ شرع مصطفی حبل المتین را کشته اند
بوستان [illegible] شرع احمد شد خزان — مرغ خوش الحان باغ و راغ دین را کشته اند
قامت [illegible] زبانه ماتم ابرار [illegible] — زانکه از کین طایر طوبی نشین را کشته اند
ناله و افغان شده تا لامکان از غم بلند — شاه افغان و نوا آه و انین را کشته اند
از محبان خون ز چشم [illegible] کشید — زانکه آرام دل روح الامین را کشته اند
[illegible] از عزیزان [illegible] کشید — [illegible] را کشته اند
ناله ها از دل برآرید و ببر کوبید دست — زانکه سلطان سموات و زمین را کشته اند
زینب [illegible] خدا از دوستان کشته شهید — نور چشم حضرت طه و طاسین را کشته اند
آه و درد [illegible] — حضرت شاهنشه [illegible] را کشته اند
خاک اندوه و غم [illegible] کشید — [illegible] را کشته اند
هم برادر هم پسر هم یار و اصحاب کبا — ای دریغا [illegible] را کشته اند

مهتر [illegible] کشته شد از [illegible] کبیر — مهتر [illegible] را کشته اند
کشته [illegible] از شمشیر کین [illegible] دشت کارزار — [illegible] سلطین را کشته اند
[illegible] — آه و درد [illegible] را کشته اند
[illegible] محمد دست غم [illegible] — زانکه از کین شافع روز جزایی را کشته اند

امروز که قتل [illegible] است
امروز که ناله و فریاد و فغان است

امروز پر از غلغله و ناله جهان است — امروز ز غم پشت فلک [illegible] کمان است
امروز ملک [illegible] مرثیه خوان است — امروز سپهر از غم آن آه [illegible] است
امروز ز چشم [illegible] روان است — امروز ز غم دیده [illegible] است
امروز [illegible] خاک مکان است — امروز دلی خون دل [illegible] است
امروز نوا [illegible] ز غم [illegible] زبان است — امروز [illegible] سرو [illegible] است
امروز که قتل شهنشاه زمان است — امروز سیه چهره [illegible] است
امروز چه [illegible] از همه آفاق روان است — امروز که نالهٔ [illegible] است
امروز [illegible] کشته [illegible] است — امروز دم زاری [illegible] است
امروز که خون [illegible] آه [illegible] است — امروز که ماتم [illegible] است
امروز سر سرور [illegible] سنان است — امروز [illegible] آه [illegible] است
امروز ز غم حضرت [illegible] است — امروز [illegible] شده [illegible] باران است

امروز چه [illegible] عیان است — امروز [illegible] تا [illegible] است
امروز صدا در همه [illegible] جهان است — امروز [illegible] روان است
امروز با [illegible] آه نهان است — امروز [illegible] است
امروز غمی [illegible] مکان است — امروز دل آزرده ز غم [illegible] است
امروز [illegible] ز جفا [illegible] است — امروز [illegible] ز غم [illegible] است
امروز [illegible] دل [illegible] است — امروز [illegible] عالمیان است
امروز [illegible] است — امروز [illegible] است
امروز که ماتم صاحب [illegible] است — امروز که ناله [illegible] است
امروز غمی [illegible] است — امروز [illegible] است
امروز سیه چهره [illegible] است — امروز ز غم [illegible] است
امروز که ماتم [illegible] است — امروز ز غم [illegible] است
امروز [illegible] از [illegible] است — امروز [illegible] است
امروز که [illegible] است — امروز [illegible] است
امروز دمی ماتم [illegible] است — امروز [illegible] است
امروز [illegible] آه [illegible] است — امروز [illegible] است
امروز [illegible] است — امروز [illegible] است
امروز [illegible] جان است — امروز [illegible] است

امروز [illegible] است — امروز [illegible] جوان است
امروز با [illegible] نگران است — امروز [illegible] است
امروز [illegible] غم [illegible] است — امروز [illegible] غم و درد عیان است
امروز [illegible] مرثیه خوان است
امروز [illegible] شاه جهان است

وقت جانبازی [illegible] آمده — نوبت درد [illegible] آمده
گریه را [illegible] آمده — خون دل از غم [illegible] آمده
دامن از خون [illegible] آمده — گاه سوز و آه و [illegible] آمده
سینه [illegible] آمده — نوبت [illegible] آمده
سوزش [illegible] آمده — گریه [illegible] آمده
[illegible] آمده — سینه از [illegible] آمده
ماه غم [illegible] آمده — وقت [illegible] آمده
گاه [illegible] آمده — ماتم [illegible] آمده
دیده [illegible] آمده — نوبت [illegible] آمده
[illegible] آمده — [illegible] آمده
[illegible] آمده — [illegible] آمده
[illegible] آمده — [illegible] آمده

نوبت زاری حوران آمده — گاه درد حنین غلمان آمده
عرش همچون بید لرزان آمده — کرسی چون چوب جوشان آمده
حضرت جبرئیل گریان آمده — خاک غم بر فرق افشان آمده
نوبت خون بزرگان آمده — مرغ شب از غم جگر روزان آمده
صبح چون شام غریبان آمده — وقت درد اهل ایمان آمده
زلزله اندر بیابان آمده — کوه چون دریا خروشان آمده
گلشن دین جمله ویران آمده — گاه درد عندلیبان آمده
صرصر آذر به بستان آمده — بی خزان برگ گل ریزان آمده
لرزه بر اوراق و اغصان آمده — سرو از این غصه افتان آمده
گاه خون حنین مرغان آمده — شاخ گل بی جان لرزان آمده
یاسمین را چهره گریان آمده — سنبل را سینه سوزان آمده
نرگس از غم اشک افشان آمده — سر بنفشه بر گریبان آمده
لاله را بس سینه بریان آمده — بلبلی سرمایه جوشان آمده
فلک دین را گاه طوفان آمده — کاروان حنین عطشان آمده
شاه دین در خاک غلطان آمده — بر تنش بس تیر و پیکان آمده
تن چون زان جسم عریان آمده — زخمها با حد و با سان آمده
بس جراحت زاهل کوفان آمده — خطیب زان شاه دین جان آمده
سوز حسرت بی پایان آمده — [illegible] آمده

گشته ان

نوبت حزن محبان آمده — گاه درد خسته اران آمده
وقت ماتم ایشان آمده — تیر شاخ بر دل هزاران آمده
لب به لب گیسو پریشان آمده — با نوا همچون هزاران آمده
زین مصیبت رو خراشان آمده — سر برهنه سینه کوبان آمده
با کسی چند با روی ماه آمده — تیر غم بر قلب طفلان آمده
نالها زان قلب عطشان آمده — جمله از کین حرم بهران آمده
کوه کوه غم بر ایشان آمده — در دشت خلاجه و بابان آمده
موج زن بحر خون آمده — بر ایران آتش افغان آمده
بهر شان محشر نمایان آمده — جمله را اهل [illegible] دوران آمده ۲
وقت ورد خون داران آمده — تیره از غم روی رخشان آمده ۲
رنج غم چون شمع سوزان آمده — بر دلش اخگر فروزان آمده
با محمد و افغان و خیزان آمده — بهر آن اهل احسان آمده
گریه او همچو باران آمده — خون دل از دیدگان آمده
مجتبی زینب در دبستان آمده — با همه یاران و خاصان آمده
ناله ها آتش فروزان آمده — با هزاران درد و افغان آمده
بس محمد همچو کلیان آمده
سرور ابرار درب شاهان آمده

گوهر گل خیمه [illegible] آمده
با دل پر درد و نالان آمده
دست غم بر سر خروشان آمده
کربلا از روی [illegible] آمده
جا در شاه شهیدان آمده
فاطمه [illegible] آمده

حیف از آن سبط پیمبر حیف حیف — حیف از آن شبل حیدر حیف حیف
حیف از نور دو چشم فاطمه — جان فدا از بهر داور حیف حیف
حیف از آن شاه عرش آشیان — قدسیان را جمله سرور حیف حیف
ای فغان از بیوفای اهل دین — مومنین را جمله رهبر حیف حیف
ای دریغ از خسرو قدسی قدم — جوانان را جمله افسر حیف حیف
حیف از آن رهنمای عرشیان — حیف از آن مهر انور حیف حیف
حیف از آن خسرو با غمگسار — زان شه با یار لشکر حیف حیف
زان شه دور از وطن دور از دیار — با کی و جند و عسکر حیف حیف
داده اندر سر برابش بی دریغ — قاسم و عباس و اکبر حیف حیف
گشته شد در دامنش از تیر کین — عبد الله نش اصغر حیف حیف
جمله اصحابش نمودند جان نثار — پیش روی شاه دین سر حیف حیف
۲ کس نماندی از همه مردان او — غیر عابد مرغ با پر حیف حیف
از جفا بشکسته اند کوفیان — کشتنش را آه لشکر حیف حیف
دیگر از همرهان او بجا — خونش از یار و یاور حیف حیف
مانده با یار و دل افکار و حزین — نوحه خوان و زار و مضطر حیف حیف
گفته آنکه وداع اهلبیت — سوز صیدان رفت آخر حیف حیف
بس سیه پوشان ورا اندر قفا — ناله شان تا هفت اختر حیف حیف

گفتن یاران [illegible] از انسان خون از [illegible] حیف حیف

از هجوم

از هجوم تیر آه بی کسان — سینه اش گشته چو مجمر حیف حیف
دست از او بسته روبان گشت و رفت — در بهار رضوان داور حیف حیف
گشت جسمش چاک چاک و بار بار — از سنان و تیغ و خنجر حیف حیف
زخمهای کاری آن شهسوار — بوده با حد و با مر حیف حیف
روی خاک کربلا از روی زمین — افتاد آن شاه صفدر حیف حیف
اندر آن دریای خون سلطان دین — همه ماتم شد شناور حیف حیف
گشته غلطان روی خاک مادریه — از جفا زان شاه بیکر حیف حیف
کهکشان افتاد از غم بر زمین — کشته از آن عرش اکبر حیف حیف
قدسیان از نالها آتش زدند — بر روانها جمله اخگر حیف حیف
نالها از لامکان آتش شدی — از ملایک جمله بر شر حیف حیف
از همه روحانیان گشت عیان — از فغانها گاه محشر حیف حیف
حوریان عریان در این ماتم شده — در جنان از زیب و زیور حیف حیف
در خم نیلی در این شوکت بزرگ — شد زحوران جمله معجر حیف حیف
حضرت روح الامین را زین عزا — بر فلک شد آه شهپر حیف حیف
گریه ها شد بهر آن سلطان [illegible] — از زمین آن روز احمر حیف حیف
وارث کون عمامه و در بر سیه — بر دلش بشکسته نشتر حیف حیف
از صد فغان جسم آن شهسوار — میغ ندی همچو گوهر حیف حیف

طاقت و تاب و توان اندر شدی / زین محن از باب و مادر حیف حیف
کیوان افغان و نیز دیده پر آب / ناله شان تا چرخ اخضر حیف حیف
بر سر خاک غم نشسته مادر شان / دست غم شان آه بر سر حیف حیف
کرده اندر دشت را عالمی همه / با دل‌ها از اشک احمر حیف حیف
شعله‌های آتش اندوه شان / تا بجا در قلب مضمر حیف حیف
مجتبی و خواجگان را دل کباب / شد ازین الماس اخگر حیف حیف
زین عزا بر جمله‌ها گشتی دریغ / خاک محنت آه بستر حیف حیف
جمله را در این عزا رخت سیه / گشته ایشان در بر حیف حیف
جمله خاصان تا بنی زاری کنان / با خود و زار و مکدر حیف حیف
گریه کردی از برادش زار زار / ای وضیع رب داور حیف حیف
ناله کردی در عیان و در نهان / ملت پاک پیمبر حیف حیف
مصحف و فرقان و انجیل و زبور / نوحه گر با دیده تر حیف حیف
اهل بیتش را درین ماتم شدی / آن زمان هنگام محشر حیف حیف
رفته از هوش تا بشنود ه / ای خبر را آه خواهر حیف حیف
روی کز اشیدی ... و بر سر زدی / بهر آن سلطان برادر حیف حیف
کیوان افغان و هیچ نیکو ... ن / تیر غم در سینه پر حیف حیف
میندارد آنچه رفتش در دلش / بوم مشتی را بجو ا... حیف حیف

تا لطان

نالهای پیرهنی بند ر بد آه / بهر باب زار و دختر حیف حیف
در عزای ماتم سلطان سید / بود لی صد تیر جاگر حیف حیف
شور افکندی ز آه و نالها / در تمام کوه بر صحیف حیف
سوخت از افغان آتش بار او / جملا عالم سرا سر حیف حیف
با دل عطشان و چشمان پر آب / میزدی بر سینه و سر حیف حیف
ناله کردی جانبند نهر ار / کودکان ناز پرور حیف حیف
میشود و نیزه‌ها در دل چه سنی / بهر باب مهر پیکر حیف حیف
گریه کردی بهر دیر انی د بن / عابد بیمار و مضطر حیف حیف
نوحه گر از بهر آن ای که بود / خسروا این نیک کشور حیف حیف
کشته اندی از جفا آن بیکسان / دستگیر قوم کافر حیف حیف
جوی بیران در دیار و شهرها / در تمام کوچه و در حیف حیف
غل بگردن پا بزنجیر کر ا ن / راکب عریان بی‌شتر حیف حیف
نه شوونه لشکر نه همرهان / با صبی و یار و ناصر حیف حیف
کشته اندی از سر کوی حسین / با دل پر خون شد فر حیف حیف
در میان خاک و خون از شاه دین / مانده بین آن نیک پیکر حیف حیف
حیف بر سنان کوفیان ... / از شه دین رفته‌ها سر حیف حیف
حیف از آن روها که کسب نور از او / کرده‌ها خورشید انور حیف حیف

حیف از آن قدی که بودی همچه سرو / حیف از آن جسم معطر حیف حیف
حیف از آن خد منیر دل پذیر / حیف از آن موی معنبر حیف حیف
کو جهد روز و شب با سوز دل / زان شهید تیغ و خنجر حیف حیف

تا لطان بخشد ترا اندر جنان
شافع فردای محشر حیف حیف

بهر شاه تشنه کامان آن امام تاجدار / ابر و باران چشمه و دریاچه گریند زار
نالها دارند اندر ماتم سلطان حسین / وحش و طیر و جن و انس و دیو و دد با مور و مار
هر چه صحرا هر چه کوه هر چه دریا هر چه دشت / تا بجا گریند زین غم در نهان و آشکار
صبح و شام و نور و ظلمت روز و شب نوحه گری / موبر شان جامه در بادیه‌ها را اشک بار
سنبل گلزار و گل ها لیلا از نوحه گر / میرا بید هر آنه زار در بستان هزار
قربان کو کوزنان با نالهای آتشین / با ازبران شاه دین با شند اندر کوهسار
نسترن با یاسمین و نرگس از غم سینه ریش / لاله را دل با شمار بهر شه دین داغ دار
در گریبان سر بنفشه را ازین ماتم مدام / از بها جبین حجم گریان در همه لیل و نهار
از همه سنگی و مدر تا حشر آید نالها / سینه بریان و شنه و شمشیر و تیغ آبدار
دل ستان ذرین با هم سخت بسوخت / روی صحرا از الم خونین گشت یکسر لاله زار
زلزله در کوه و تموج موج در دریا فتاد / خاکیان را زین مصیبت نیست اصلا قرار
مسجد و محراب و منبر را شدی یکسر صفا / کعبه و بیت حرم را دل ازین غم پر غبار

زمزم و خیف

زمزم و خیف و منا و کربلا و ام طف / هر یکی را ناله جانسوز و آه شعله بار
اهل افلاک سر به بر با سینه ریش و دل کباب / اهل عالم را درین ماتم نه صبر و نه قرار
ملت و شرع نبی اندر نهان بگریست / تیر این غم را شدی بر قلب اهل دین گذار
آیها و سورها مصحف اندر این عزا / نوحه کردندی بر آن آتش با غمگسار
جمله تورات و زبور و هم صحف را کاغم / آمدی تا شد زخنجر جسم آن شه پاره پار
زنگ بر آیینه دلهای اهل دین نشست / بر هوا های شریعت آه بنشستی غبار
زین مصیبت گریه را هنگام طوفان آمدی / زین عزا و غم شدی پی ناله را گاه بهار
ابر ماتم بی از گران تا گران لبریز غم / بارش و رعد و بروق از غم نوان و دل فگار
از وفور گریه پر شور خیمه قدسیان / اهل عالم گشته‌اند و از غمی گرد کار
کرسی و لوح و قلم را طاقت و آرام شد / صبر از دلهای خیل جوشیان کردی فرار
شد نهان در ابر گین تا روی خورشید فلک / مهر و مه را دیده گان در این عزا گردید تار
حضرت جبریل و میکائیل و بهر اعین را / گشته جسم از لطف این آتش محنت نزار
جان زعزرائیل بر بودی بهر ساعتی / زخمها بر جسم پاک آن هژبر کار و زار
عالم علم لدنی مالک املاک قدس / بهر آن فخر جهان نالید راز غم رعد وار
حیدر کرار گریان بهر آن سلطان پیر / بر دلی نا بر شدی تیر عزا احمد بی هزار
فاطمه اندر جنان بشنوده تا این خبر / با جفا افتادی ز روی آن سرپر زر نگار
معجز زری زدی در سینه و افتادی بسر / خاک غم در ماتم سلطان با جاه و وقار

۱

مجتنب باغ ... و جمله خاصان تو ... میجوشند ... از بهر آن شاه کبار

از ... سازه دامانی را چه طوفان ...

از برای شاه ... شافع روز شمار

برای شاه دین ایران سر ... زار میگرید — برای خسرو دوران جهانی ... میگرید

زبهر سبط پیغمبر بنالد آه از ... — برای آن شه خوبان همه ... میگرید

شده ... دین ... زجور ... قصاب — زغم با سینه نالان ... میگرید

... جملهٔ ... شده ... آه ... — ... زغصه ... میگرید

... جمله ... نماید آه ... — ازین غم ... نالان ... میگرید

... ازغم هر ... — ... میگرید

... برای شاه مظلوم — نگر از کثرت ... که ... میگرید

... بسوزد آه زین ... — دل دشته ... زغم ... میگرید

... بنالد آه زین کرب — برای شاه ... شب ... میگرید

... خوش نشد آه زین ماتم — ... بار میگرید

... ازین آه شد سوزان — دل ... خون ... میگرید

زبهر ماتم آن شاه — وانب ... — ... تار میگرید

فلک ... شده ... افغان — ... زغم ... میگرید

... دیده خون بالا شده ... سودا — دلش را ... همیشه زار میگرید

دلی شد ...

...

... زغصه آه از ... — همیشه از برای آن شه ... میگرید

... — برای شاه دین پرور شه ابرار میگرید

... شه ... آه خون ... — برای خسرو ... شه ... میگرید

برای آن غریب زار شه ... — ... شه ... میگرید

زبهر ... — ... دل افگار میگرید

... — شه ... که احمد زار میگرید

حسینی حسینی

جان و سرها را بقربان حسینی

جمله عالم سر بفرمان حسینی

روز عاشورا بدشت کربلا — کشته گشته جمله یاران حسینی

داده سر در پیش رو ... زار زار — اکبر آن ... ماه در ... حسینی

از برای جان و سر کردی فدا — قاسم آن خورشید تابان حسینی

حضرت عباس داد دست و سر — بانوان ... حسینی

شد شهید از تیر ... در دامنش — اصغر آن مرغ ... حسینی

او فتاده از تشنه ... و ... — قد سرو نوجوانان حسینی ۲

کس نماند از همرهان آنجناب — غیر عابد ... جان حسینی

... رفتند ... — زین ... آه و افغان حسینی

از عطش رفتند ... — گلهای گلزار طفلان حسینی

... آن ... — سوخت درد ... حسینی

۲ از ... نیزه و شمشیر و تیر — گشت مجروح جسم ... حسینی

شد ... در خاک و خون ... — جسم ... تابان حسینی

محشری آمد ... بیا — از جفا و کین عدوان حسینی

برد از عالم همه صبر و قرار — ناله ... رویان حسینی

شورش اندر جهان گشت عیان — از ... حسینی

سوخت عالم سراسر آه آه — از غم آن غم ... حسینی

دل ... دریغ — ... حسینی

... — شد خزانی ... گلستان حسینی

شد خراب ... — از جفاها جمله ... حسینی

... — زین مصیبت ... حسینی

سر ... — ... حسینی

بلبلان را از ترانه لب خموش — بال و پر ... حسینی

سوختن از آتش درد فراق — خیمه و خرگاه ویران حسینی

صبح آن ... رویان گشت شام — از جفا و کین ... حسینی

شد ... از سیلی اندوه و غم — ... ماه رویان حسینی

... کشتن عباس ... — ... حسینی

کشته ... — خواهران ... حسینی

دستگیر قوم کافر گشت آه — دختر ... حسینی

آمدی ... مصطفی — ... حسینی

... — زین مصیبت ... حسینی

... — ... حسینی

... — ... حسینی

... گناه

در قیامت ... حسینی

آه و داد ... مصطفی — ... مصطفی

... کشتن عباس — ... مصطفی

... کشته ... — شد شکسته ... جان مصطفی

... — ... مصطفی

... — شد خزان ... گلستان مصطفی

... — شد خراب از کین عدوان ...

... — ...

... — ...

همچو گلنار شد از آه و افسوس و دریغ
از جفا خنجر و شمشیر و تیغ جان نشان
همه عالم اندر ماتم شد [illegible]
تا بارگاه چرخ اطلس اندرین سوی بزرگ
عالم امکان سراسر [illegible]
زیر رنگ محنت و اندوه تا روز جزا
[illegible] دیده رخ خورشید و مه [illegible]
شد فلک [illegible] از جدا این باران
سینه [illegible] شد [illegible] در تیغ
[illegible] اقتاد و افغان [illegible]
زین عزا و ماتم جان سوز [illegible]
[illegible] آگه [illegible] رسید
[illegible] از [illegible] نیلی [illegible] شد
[illegible] از [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
سینه را [illegible] این محنت [illegible]
[illegible] پیغمبر حضرت احمد [illegible]

داغ صحرا از اشک دیدگان مصطفی
شد چو تا افسری قد نوجوان مصطفی
کربلا از دیدگاه خون چکان مصطفی
آه و واویلا شده آه و فغان مصطفی
[illegible] آه دل [illegible] مصطفی
مانده [illegible] جنان مصطفی
پر غبار از گرد [illegible] کیوان مصطفی
شد چو تا زین کوه کوه غم میان مصطفی
از جفا و کینه [illegible] امتان مصطفی
از [illegible] دیدگان مصطفی
محشر [illegible] از دوستان مصطفی
از جفا و کین و حرب دشمنان مصطفی
کشته از تیغ ستم آرام جان مصطفی
[illegible] حساب از [illegible] مصطفی
[illegible] حساب [illegible] مصطفی
ناله [illegible] کنند از ذکر آن مصطفی
[illegible] شان مصطفی

[illegible]

سپهر [illegible] بر پرده [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]

نموده جور بر آل محمد جو آتش [illegible] شرار شد
شکسته بازو و پهلوی زهرا [illegible] شد
جدا از آن صدف [illegible] درّی [illegible] شد
[illegible] کرد [illegible] شد
[illegible] زهرآلوده [illegible] آه [illegible] شد
[illegible] آه [illegible] پاره جگر شد
[illegible] شهدای [illegible] شد
[illegible] [illegible] شد
[illegible] دین [illegible] شد
[illegible] کربلا [illegible] محشر [illegible] شد
[illegible] [illegible] شد
[illegible] [illegible] شد
[illegible] [illegible] شد
[illegible] عالم امکان [illegible] زیر و زبر شد
[illegible] عالم از افغان و [illegible] شد

[illegible]

زجیشان همه سنگ و حجر شد
[illegible] از [illegible] شد
[illegible] چهره مهر [illegible] شد
[illegible] از غم [illegible] شد
[illegible] از فراز تخت زر شد
[illegible] کربلا [illegible] شد
[illegible] از تن و [illegible] شد
[illegible] جامه از غم [illegible] شد
[illegible] سلطان [illegible] شد
[illegible] در آن زمان [illegible] شد
[illegible] خون دل از چشم [illegible] شد
[illegible] لب [illegible] شد
[illegible] عالم [illegible] شد
[illegible] بارگاه داد [illegible] شد
[illegible] شد

[illegible] در آن [illegible]
[illegible] افغان [illegible]
[illegible] آه [illegible]
تمام [illegible] فردوسیان [illegible]
[illegible] از این مصیبت
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
در آن صحرای [illegible]
[illegible] افتاده [illegible]
[illegible] مصیبت
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] از دل [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] شد

یادگار آقا نصرالله ولد حاج حبیب الله

[illegible]

[illegible] افتاد از [illegible]
تاریک جهان شد
[illegible] از غم این واقعه [illegible]
[illegible]
در چرخ [illegible] محشر شده [illegible]
در ماتم آن شه
در ماتم سلطان زمین سبط پیمبر
نالند دد و وحش
[illegible] آن [illegible] روز و شب [illegible]
در ناله [illegible]
افسوس [illegible] زاده زهرا [illegible]
از کینه اعدا
حیف [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]

از [illegible] شده آرام [illegible]
[illegible]
[illegible] از غم این محنت [illegible] شده خونبار
[illegible] ابر بهاران
از نوحه و از ناله و از زاری بسیار
از سوز [illegible]
[illegible] همه کوکو زنند از غصه [illegible]
[illegible]
تا روز [illegible]
[illegible]
[illegible] با دل خونین [illegible]
[illegible] رضوان
حیف از رخ زیبا [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible] خون جگر از دیده [illegible]
[illegible]

نور و شکوه وصفا از همه دوران برفت
آه که گیتی دهر زاده بجز الش
از ستم زهر کین سبط پیمبر دریغ
دیده به کینها در همه روز و شبان
بلبل بوستان خوش بود در این تنگنا
از الم روزگار بود همیشه فگار
ریخت بر او بیکبار چرخ همیشه بلا
هیچ ندیده دمی راحت ای دار زور
خورد ز جام سپهر تا ب جفا و ستم
آه که از زهر کین سوز لکن و جگرها
از دم پاک او خون شده جان و جگر
کشته ز الماس دهر جمله درون کباب
دست بشسته زجان ریخت الم سینه سوز
با دل ریش و کباب با بصر پر ز آب
آه چو شه سالک شد کشور ملک خراب
کلشن دین پر ملال یکسره ویران شده
خسرو دین مجتبی از ستم چرخ دون
سبز محمد پسر خاک مصیبت صدام

تا که حسن زین جهان جانب رضوان برفت
سوز رباب حسن جنان تا دل بریان برفت
با جگر پاره پاره تا دل سوزان برفت
بر دل و در ریش غم با جد و بابان برفت
در ز قفس تا نکشت سوز هزاران برفت
بر جگر پاک او زخم فراوان برفت
خون دلش روز و شب آه ز جشمان برفت
آه چه گویم ز خصم بر شه خوبان برفت
جانب جد و پدر آه چه مستان برفت
از جگر بلبل شمار آه ز شاهان برفت
اشک دو چشمش چو خون جانب داعان برفت
بر جگرش تیرها آه ز صفهان برفت
مرغ روانش چو عدن آه ز خوامان برفت
جانب جادو ز درد آه با فغان برفت
نور مه و مهر شد رونق اسمان برفت
هر صد ای او دریغ سوز گلستان برفت
با لب سکوه کنان بی وفایان برفت
کشور دین جا ما آه سلیمان برفت

با بر کنز مهان ماه دین شد
حق را ظلم کام از زهر کین شد

در دین پاره پاره ز هر هلاهل
چو صد پاره جگر اندر لکن آه
سپهر دون ما زار لکم بت
بیاری اعدا خارس دین
زکین چرخ واردن آه بر خول
ز جور بی آن امام پاک دنیا
ندیده راحت ایام هرگز
ازان سلطان دین تا چرخ احضر
بقلبش آب آتش زان گسسته
ز نوش آب او صد لهر جاری
بسوکش نالها از خطه خاک
جگرها ز اخگر الماس شو کش
جهان از هنگامه محشر نمایان
فتاده رخنه در بنیاد ملت
گسسته رشته نظم شریعت

جگر از سبط خیر المرسلین شد
ازان ماتم امیر المؤمنین شد
بامداد خنیب مشرکین شد
بجد و جهد والی بقلوبین شد
لبالب ز ماتم دل اسپین شد
همه با غم و محنت قرین شد
شبخیز ناله وا الم همنشین شد
ز دور و ز دهر افغان دایمی شد
بجرخش نالهای آتشین شد
ز جسم هر کهین و هر مهین شد
باوج آسمان حقیقتین شد
کباب از اهل افلاک و زمین شد
برای آن امام متقین شد
پراگنده نظام شرع و دین شد
ز تیغ ماتم حسب متین شد

دیده گریان و دل خون تا ابد باشد اسیر همه دو عالم
سوختی و دل کباب و سینه زن
ماتم بر با بلا در کربلا
تا قیامت از غم ایام یار با وقار

هزاران تیر محنت تا بر آه
در دیده سینه ها کان و نگاه ی
چه قلب آن امیر پاک دنیا ی
چه کامش تلخ چون قلب صد بار
رسول و بر لقمه خیر البشر را
جهان مست اکزن فردوس اعلی
برای آن کیوان خواهرا نشی
چو جوی خون روان کشته دلی غم در

درین ماتم لقب اهل دنیا شد
ز تیغ سوگ آن عرش مکین شد
دو صد پاره قلوب مسلمین شد
ملول و کام تمام مؤمنین شد
جهان ماتم کده خلد برین شد
درین محنت پران حور عین شد
در دیده چا جهان آسمین شد
ز جسم حضرت روح الامین شد

بنال از دل محمد زانکه از کین
شهید آن شاه فخر روز بیای شد

دیده ات خون بار از درد و غم شد باحسن
از جفا و کینه صد پاره جگر از وارد
جگر احباب از الماس اخگر سوزش
پاره پاره مر ترا از شاه نکاپان جگر
آب آتش پر روانت از نه دین پر زحمت
بسته برکت که تا سپهر که مدار
خاکن تو با اعدای دین گر در طلب

سینه ات صد بار از زهر جفا شد باحسن
از لب پر خون تو در داجدا شد باحسن
تا باوج لامکان از تو نوا شد باحسن
در ملک انجمن ملک اندر شتا شد باحسن
سینه و قلبت از آن اخگر شوا شد باحسن
در پی جور تب اهر در جلبها شد باحسن
در پی امداد اولاد زنا شد باحسن

باز آمد برم سوز و کر
سینه ام را دل زند از شور سر
می شود از سینه ام شعله ور ۲
شبتم از خون شد صحرا با خبر
سر زدار این نالم ملک و عرش
نالهای ار موسعلها بیشتر
دیدها از چشم فرد ریزان کهر

آتش اندوه و محنت دم بدم
سوزنا سینه غمناک چشم
سینه ام چون حوبی الی خند در
هر کجا تا شیخ ماتم کده

دل زند در سینه ام
ناله میاید ز قلبم آتشین
در غزان غم شد شهان انشهان
مقتدا او زبده آزادگان
بر جهان و تمام خواجگان
محرم راز خدای مهربان
خسرو کونین و داد لامکان
در اصداف بگان و جهان
عبید مخزن الی از تن گلستان
دره و ترتب حق از قربانیان

این عزای دل از آن سرور است
ماتم باشد ز شاه خسروان
این عزای خسرو کون و مکان
سرور با عزت و اجلال بر شان
خواجه خنیب جلیله و شهان
در بیان این اربا و آن خطیب
واقف و آگاه سر ار نهان
خسرو درجاه خنیب خسروان
نور جشم خسرو پیغمبران
آنچه بان آن امیر مؤمنان

این هم اندر غم شاهنشهی
حجت کبریا خداوند صمد
آنکه داد خسرو سرور کار
عالم علم لدنی از ازل
رازدان راز نهان حق
گوهر کان بزرگان حجاز
نو گل بستان زهرا بتول
کشته الماس جور و اتبلد
آنکه خلق و خلق و تمام ادحسن
آب آتش زان شد بر سینه ای
سوخته امداد او احسانی از این

ديده آزادان ... خربان ... از ... سرکشيده جام درد و ابتلا کشته با اندوه و محنتها قربی ... در ... آلام ...
شد ... که ... ست شد از ... در ره محنت ... جانان ... ز ... شهداش را ... ول ... ای ...
ساليان ... خوردن ... از ... حلقه ... در ... از ... دل ...
... در ... از آب ...
... با ... کين ... از ... امام ...

آب داد و تاب از آن رشک ماه ميرد
ناله آن شاه را تا ماه برد

آه و افسوس از دمی کان شاه آب / خورد در رفتن سوی آرام و تاب
آب آتش زار افسوس و دريغ / کرده بنيان شکيبائی خراب
تا بچيچ و تاب چون از سوزش برفت / ناله و افغان از آن گردون جناب
سينه و قلب ... ان دريغ / ز التهاب آب شد يکسره کباب
صد هزار ... و صد ... جگر / ... در ... از زلف ... شتاب
... / ساخت کار آتشه گردون قباب
ناله ... رعد نو بهار / گريه کرد ... مانند سحاب
از فغان ... آه / گويا ... فلک همچون حباب
عالم ... / از غم و اندوه اين عالیجناب

از تفو ... سر فتنه اين آسمان
وز ... صد فغان

... از ... / کان ... از آب آه آه / بی حيائی ... آب ...
ز آب کرده ... / ... با اهل و سپاه / آن شه دين را ز ...
گشت از آب اين شه عالم پناه / يک برادر را ... از آب کرد / آن برادر را ز ...
اين شه دين ... کرده ستم / آن ... با آن عرش جاه / و آتش ... آتش
و اشتاق ... ماه / ماتم آن شاه عالم گير شد / ... احزان ...
... ساخت اين شه ... / وآن ... قتلگاه / ... اين شه را ...
رنگ آن شه را ز ... / ... از غم اين دل ... / و از غم آن کرد ...
اين ... / سر جهانی آن شه عالیجاه / سينه ها ز اين ستم کرده ...
و ... از آن ... سپاه / اين جفائی کرد ... / آن ... با آن سپاه ...

قصه اين ...

گفته با هر يکی ... وا بينی / برکشيدی از جگر هر دم فغان آتشين
گريه ... زار / باتن زار و نزار / همچو ابر نو بهار / با دل پر از شرار
شد نهان در ابر کين

ميکرد هر دم ... آن ... آستان / خواهران و دختران را اندر آغوشش ... جان
ناله ... آن دم ... گمان / ... محمل اندر جهان
... / سوخت ... / ... / پی ... آه ...
شد نهان در ابر کين

چشم از پوشيده ... پوشيده و رفت / ... خواهران و دختران ... پوشيده و رفت
در ... رضوان ... شيد و رفت / خلعت ... شهادت از ... پوشيده و رفت
... / ... / ... ارغوان / ... جان ... ان
شد نهان در ابر کين

... ز تيغ ... دستان / ... از جگر آغشته روان
... جهان / از ... جان
... / ... فتاد / ... فتاد
شد نهان در ابر کين

خواهرانش را ... زمان / ... ان

... تمام ... ۲۹ ... کند ...

ولله ايضا

... ولله ايضا ... ولله ايضا

فالحمد ... بود ... باشد

معجز ... زمانم ... کيوان / رفته ... از غم طاقت ... توان
تير ... دست ... / از ... سر ... بستر
دختران ... / ناله ... دل ... رعد بهار
... احوال ... / ... جان ...
... ساعت ... / ... از شرر
شد نهان در ابر کين

... زمين و آسمان / ... پا ... ان
سرور ... سالار ... ان / روز ... دست ... کان
ناله ها از دل ... زار / باشی ... همچو ابر نو بهار
شد نهان در ابر کين تا روز ...

رباعی رباعی
از ... ز اشک درد و الم / ... خون ... دم
در ماتم آن نور ... زهرا / آن ... احسان و عطا و کرم

و له ايضا
بايد شب و روز زار ناليد ... / ... خورشيد ... غم ...
بايد ... و ناله ... / ... جام محنت ... ان ...

و له ايضا
... جيد ... / ... که آن ... / ... روا ...
... دل ... / ... خون دل از ديده ...

و له ايضا

و له ايضا

... ز ... ساعت ... / ... ان ... / در ماتم فرزند رسول مختار / ... آنی

امشب شب قتل شه دين است عزيزان
امشب شب افغان و فغان است عزيزان

امشب همه عالم ... همه دل را
امشب ... که بفردوس ... را
امشب ... جدا ... ر ...
امشب ز غم آنچه بفردا ...
امشب همه ... حرف فراقش ...
امشب ز غم اهل حرم آه ... ستی
امشب ز جزا ... کشور ملت
فردا ز دم خنجر و شمشير شقاوت
امشب شه دين حرف فراقش همه جا ...
امشب همه ايام ... آه سر آمد
فردا ... سر ... عالم
فردا ز جفا آتش کين آه ... را
امشب فلک از غصه ... بنده ...
امشب ... زلف فاطمه ...
امشب ... و ...
امشب ز ... زار و ...
امشب جگر احمد ... همه خونين ...
امشب دل خاصان همه لبريز کدورت
امشب ... باک ... ان

... و غصه ... است عزيزان ۲
... همه ... است عزيزان
... است عزيزان
... است عزيزان
... است عزيزان
... است عزيزان
... است عزيزان
صد پاره ... است عزيزان
فردا ... است عزيزان
... است عزيزان
صد چاک ... است عزيزان
... دو گاه ... است عزيزان
فردا ... است عزيزان
... است عزيزان
دل ... است عزيزان
... است عزيزان
از ... خسرو دين است عزيزان
از کشته آن ... است عزيزان
از ... دين ... است عزيزان

امشب ... آن ... / امشب ... عزيزان

امشب ز غم تشنه لبان خیمه ملک را | از خون جگر سرخ و جبین است عزیزان
امشب همه اهل حرم را ز غم و درد | کوه کاهی و کاه بینی است عزیزان
امشب ز محمد طمع لطف فراوان
از یاد شه عرش نشین است عزیزان

این شب فغان است وامصیبتا | نوحه گر جهان است وامصیبتاه
امشب از برای شاه دین حسین | عالم خون جگر است وامصیبتاه
امشب کربلا را پر ز شور و شین | بحران سنهان است وامصیبتاه
امشب شاه دین را با اهل بیت | خون بدیده کان است وامصیبتاه
امشب بر جمعی خواند حرف بجز | واز غم نوحه خوان است وامصیبتاه
امشب از خیام شاه تشنه لب | محشری عیان است وامصیبتاه
امشب زار زار اهل بیت او | نیل آسمان است وامصیبتاه
امشب نوحهای زینب حزین | تا بلا مکان است وامصیبتاه
امشب نالهای زین العابدین | درد جان ستان است وامصیبتاه
امشب کربهای اصغر از عطش | تا فلک بیان است وامصیبتاه ۲۲
امشب فاطمه | بهر کودکان | زار و ناتوان است وامصیبتاه
[illegible]

امشب محمد را سوی آن جناب | دیده احسان است وامصیبتا
میشود فردا امشب شاه دین در کربلا
[illegible]
میکند فردا بدشت ماریه سلطان دین | جان و سر از بهر دوست کوی آن جانان فدا
امشب است آن شب که فردا بی شه دوران ز دین | میشود عالم کو ما خواهش سرتا به پا
میشود لطفها فردا بدشت کربلا | میزنند در خون چو ماهی نیم بسمل دست و پا
میشود فردا در آن میخانه شمشیر و تیغ | [illegible] طالب فیض لقا
ای دریغ اندر آن دشت بلا فردا حسین | میکند عهد ازل [illegible]
امشب است آن که فردا بی همه انصار دین | بذل جان سازند با [illegible] و رضا
زورق خاصان دین فردا دریغ میشود | [illegible]
ای دریغ و درد در فردا همی گردد تهی | از رعایتهای قالب [illegible] خاصان خدا
اف بر این غدار چرخی کو بفردا میکند | با همه صافی ضمیران کینه و جور و جفا
آه و واویلا که فردا ارض [illegible] | گلستان از خون [illegible] میکند این بی حیا
[illegible]

[illegible]

لقمان حکیم
این چنین لقمان حکیم
باز دادن
کی پسر اول خدا را باز دان
تا بود کار تو دایم با نظام
باش از ترس خدا در هر مقام
بعد از آن بشناس [illegible] از خلف
تا شوی عارف [illegible]
هر چه گوئی از نصیحت پاک کن
باید شی اول عمل کردن بدان
در سخن گفتن [illegible]
قدر مردم را شناس از [illegible]
حق شناس خلق باش ای هوشیار
راز خود از مردمان پوشیده دار
دوست را در حالت [illegible]
باید العبة کردن امتحان

[illegible]

مردم دانا و زیرک دوست
زابله نادان اگر [illegible]
چون گهی تدبیر کاری در جهان
مردم دانا کن [illegible]
با زنان [illegible] اعتماد
[illegible]

از ستم چرخ ... امشب است
حضرت خیرالبشر ... نوحه کنان امشب است
از غم سلطان بشر ... زار و نوان امشب است
آه مصیبت زده حامی آل عبا ... بی کس و بی یاور و با ... مویه کنان امشب است
از غم اهل حرم ناله کند دم بدم ... با مژه بر رخ ... سینه زنان امشب است
بهر فراق دین و از ستم مشرکین ... با غم و درد و ... آه فراوان امشب است
آه و فغان و دریغ بر همه کار او ... صبر بکی و ... آه و زاری امشب است
حرف فراقش همی سینه گدازد ز غم ... تا بفلک ناله ای ... آه روان امشب است
آتش هجران او اخگر افشان او ... اهل حرم را همی آه بجا امشب است
از همه اهل حرم واله و ارباب غم ... رفته همی ز کف ... تاب و توان امشب است
زینب زار و غمین دختر سالار دین ... از ستم مشرکین اشک فشان امشب است
جمله گلستان دین یکسره لب تشنه دین ... از ستم اهل کین آه فراوان امشب است
کشتن یاران دین از ستم ناکسین ... در نگه ... آه نهان امشب است
از غم سلطان حسین مهر و مه مشرقین ... فتنه الی و جان همچو کمان امشب است
در همه بحر و بر شور قیامت عیان ... بر همه افلاک را آه و فغان امشب است
زآتش اندوه و غم عالمیان را همی ... یکسره یکجا ... آه روان امشب است
از غم آل ... وز ستم ... بر زن و ... کون و مکان امشب است
از ... طاقت و آرام شد ... ناله و دل ... بره جهان امشب است
... دل ز همه ... از غم ... همه ساکنان امشب است
سهر ... الی و ... بر ... پرده گیان امشب است
سهر ... کامکار ... آه همه ... خوان امشب است

امشب جهان پر افغان بهر حسین است ... عالم تمام نالان بهر حسین است
امشب فلک ... ز درد ... از غم ... بهر حسین است
امشب ... افغان ... بهر حسین است
امشب ... کشتن حالی ... بهر حسین است
امشب ... سوزد همه دل ... گریان تمام ... بهر حسین است
امشب کتاب منزل از رب عزت ... از غم ... بهر حسین است
امشب ... قرآن احمد ... هر یک ز غصه گریان بهر حسین است
امشب صحف ... نالنده غم ... لوح و قلم خراسان بهر حسین است
امشب ... با غصه و غم ... مرغ ... بهر حسین است
امشب ... از ... مرغ روان خرامان بهر حسین است
امشب ... هر دو عالم از هر کنار ... محشر همی نمایان بهر حسین است
امشب به ... هم ... بر قلب جمله خاصان بهر حسین است
امشب شراره غم ... صف بر کشیده ... هر مرکبی ... بهر حسین است
امشب جنود کربت ... با تیغ و تیغ بران بهر حسین است
امشب صفوف ماتم ... لشکر شکسته ... در فوج غصه پنهان بهر حسین است
امشب ز کشتن دین در جمله عالم ... هر جا لوای احزان بهر حسین است
امشب ... کولان ... شب ... هر سو جنود اشجان بهر حسین است
امشب ... با صد ... هر جا ... بهر حسین است
امشب ... سیل مصیبت ... از هر طرف شتابان بهر حسین است
امشب ... با صد جنود عدوان بهر حسین است
امشب ز ... درد و غم فراوان بهر حسین است
امشب سپاهیان را ... و جدت باحد ... گاه طرب به پا باد بهر حسین است
امشب ... حمله ... ظلم جهان چو ... بهر حسین است
امشب ز شعله ... روشنی دو دیده ...

امشب سپهر بانی را از محنت و غم ... سوزان شراره بر جان بهر حسین است
امشب ... را حسرت سراسر ... تیره ز غم چو زندان بهر حسین است
امشب قدسیان را ... خونابه ... خونا دل از دو چشمان بهر حسین است
امشب فلک عذارا از آب دیده ... یکباره ... بهر حسین است
امشب ... از بار محنت ... افغان و آه کیوان بهر حسین است
امشب ... نشسته ... سر بر ... ماه تابان بهر حسین است
امشب ... چو سیماب از ... نالان ز غصه ... بهر حسین است
امشب ... چون نار از غم ... بهر حسین است
امشب فرات را دل سوزد و سادم ... مانند دیگ جوشان بهر حسین است
امشب بکربلا ... محشر ... دلها کباب و بریان بهر حسین است
امشب ... زینب ... گیسو ز غم پریشان بهر حسین است
امشب ... ناله ... هر روز غم فراوان بهر حسین است
امشب ... هر جا دلها ... آتش همی فروزان بهر حسین است
امشب ... از اهل عصمت ... هر سو ... بهر حسین است
امشب ... در داد ... از درد و غصه سوزان بهر حسین است
امشب بجنت خلد ... از غم ... بهر حسین است
امشب ... هر آه و زاری ... در ... بهر حسین است
امشب ... زهرا ... هر ... غلطان بهر حسین است
امشب ... از خاتم رسولان بهر حسین است
امشب ... با ... شاه مردان بهر حسین است
امشب شکسته خاطر ... بهر حسین است
امشب ... ماتم تا بر نشسته ... بر قلب جمله ... بهر حسین است

امشب

امشب چو ... از ابر ماتم ... عالم ... بهر حسین است
امشب ... شهر از بار محنت ... بهر حسین است
امشب ... از ... بهر حسین است
امشب ... از ... بهر حسین است
امشب ... بر چهره ... بهر حسین است
امشب محمد از غم ... بهر حسین است

امروز گاه قتل سلطان ماهیت ارض صبح ... از غصه بر جهان شور و نوحات ارض صبح
... از غم مانند شام ماتم ... کو دیده ...
زانکه شه شهیدان ... زهرا ... از کید ... ارض صبح
امروز سرور دین آن شاه آل یاسین ... از جور و فتنه و کین ... گرد ...
اندر عزای آن شه از اهل جمله عالم ... بر اوج ... بر ... ارض صبح
آن نور چشم حیدر ... گردند جمله ... از ... قوم ... ف
چرخ اندر این مصیبت ... ارض صبح
اندر تمام عالم ... ارض صبح
امروز شاه بطحا نور دو چشم زهرا ... از کین و جور اعدا ...
... از دیده ... و ماتم
روی ... ارض صبح

در این بیاد... این یادگاری... اسفندیاری

امروز چرخ اخضر آن جور و کینه پرور کینش زیاده از حد کرده با آل حیدر

بر دست دو بازی قاسم بسته حنا ز خونش

از کینه آتش عدوی در داغ است اصغر



از جور اهل طغیان اکبر فتاده میدان کرده بخاک غلطان خون از دو رو تابان

جاری ز روی پاکش بر روی تیغ و خنجر

امروز از در دنیا بی نهر هات اصغر

آن طفل شاه ابرار اصغر جگر آزار گردید زار آتش به حرج دوار

از جور و کینه دهر برجان شد ز دردا

تا بر گلوی پاک تیر جفا بست اصغر

آه و فغان و افغان عباس شیر میدان سقای تشنه کامان از کین دست عدو دو دست

اندر کنار دجله با پیکر سرانه از جهل

دست و سر از تن او شد جدا علمدار اصغر

امروز جند اعدا آب فرات در دا بر روی شاه بطحا بستند دل در دنیا

تا الامکانی [illegible] امروز در ماریه و سادم

آه و فغان و زاری از تشنه لبان اصغر

از نالهای طفلان سوزد تمام کیهان از دود عقده کین [illegible] دل دوران

سوز آن دل اهل بیک برپا هر آنچه بستند

از آتش تموز آن طفلان

اصغر

[illegible]

فی المرثیه

گفت زینب با دل پر از شرر بر سر نعش حسین با چشم تر بار دو صد افغان و آه با اثر با خود با طاقت خونین جگر

واصیبای ای خواهرت قربان تو

ای شه بی یار و یاور و بیکس ای امام انس و جن کرده درد و قهر ای شه عز و شرف دانش دار چون شده شاه سر الحاجت

واصیبای ای خواهرت قربان تو

کاش گشتی کور چشم خواهرت تا نمی دیدی سنان ... پیکرت پیکر چون ماه تابان ... کو چنین حاضر کنم ... سرت

واصیبای ای خواهرت قربان تو

جسم پاکت بر زمین غلطان شده سر جدا از خون تو عقده کین شده از غمت عالم پر از افغان شده خواهرت از هجر تو نالان شده

واصیبای ای خواهرت قربان تو

جسم تو با هزاران پاره ها خون جهت اهل بیت آواره شد خواهرت با موی ... پیچاره شد صبر و آرام از دل ... آواره شد

واصیبای ای خواهرت قربان تو

مادرت ای کاش بودی بر سرت تا که دیدی پاره پاره پیکرت این تن غلطان بخون مادرت تا نمودی ... سرت

واصیبای ای خواهرت قربان تو

فاطمه گر ناکند باری ... در عزایت ای شه لشکر تو تا زاهرت محشر سازد بپا بر کشد اندر عزایت نالها

واصیبای ای خواهرت قربان تو

هر سرو نالها و زاری کنند خون دل از دیده جاری کنند خواهرت را در عزاداری کنند شکوه اندر حضرت باری کنند

واصیبای ای خواهرت قربان تو

گر بر آرد از جگر افغان و آه شکوه بر گرد بر کیهان آگه کار اعدا را کند یکسر تباه

واصیبای ای خواهرت قربان تو

بر سر نعش تو نالد مادرت ... از دل کند آه و فغان خنجر کین از دو صد بار خوردن بر سرت از غم ... جا

واصیبای ای خواهرت قربان تو

وای ... در جای کی شد اکبرت آن شبیه حضرت پیغمبرت ... چون ماه ... سرو قامت ... مهرو ماه انورت

واصیبای ای خواهرت قربان تو

آه و درد از کین ... اکبرت چه شد ... جمله انصارت چه شد در بلا ... اصغرت چه شد آن ظهیر ... یارت چه شد

واصیبای ای خواهرت قربان تو

ای برادر تازه داماد چه شد گو بمن آن سرو آزادت چه شد آن نو جوان آن اهل ... دست چه شد نور چشمی قلب ... چه شد

واصیبای ای خواهرت قربان تو

اصغرت بر گو برادر جا چه شد گو بمن آن نو گل ... جا چه شد تشنه لب آن کودک نالان چه شد خوش ترانه بلبل بستان چه شد

واصیبای ای خواهرت قربان تو

کو سپاه و لشکر و اعوان تو کو خیام و عسکر و یاران تو ای همه جان ... فدای جان تو ... ای ... فدا

واصیبای ای خواهرت قربان تو

حیف از آن سلطان ... دو ... آه و درد از ... ای فسون ... مهرو ماه

واصیبای ای خواهرت قربان تو

حیف از آن گیسوی مشکین ... حیف از آن ... ای دریغ از قامت ... خواهرت ... کو

واصیبای ای خواهرت قربان تو

سوختند ... از ... ای ... ای شه ... خونین ...

واصیبای ای خواهرت قربان تو

اهلبیت ... جمله ... ز ... از سر کوی ... از جفای قوم ... دشمن

واصیبای ای خواهرت قربان تو

با دلی ... آشنا ... با ... بی یار و ... با دل ... چشم ... بر ...

واصیبای ای خواهرت قربان تو

خواهرانت را ... حقیر و ... ذلت ...

واصیبای ای خواهرت قربان تو

... از غم ... از ... از جفا ... خون ...

واصیبای ای خواهرت قربان تو

سر زند بر سینه و سر از غمت بشکوه بنموده ... از غمت ناله ها از ... از غمت نوحه گر ... از غمت

واصیبای ای خواهرت قربان تو

تشنه کام آتش بر جان شده دامنش ... منحرف ... خانه ... ویران شده

واصیبای ای خواهرت قربان تو

که رود از ... و چو آید ... میکند ... کشته از بهر تو ... بسته ... از غم

واصیبای ای خواهرت قربان تو

... بگو ... بگو ... بگو ... بگو

واصیبای ای خواهرت قربان تو

ای شهنشاه تمام ... جود و عطا ... ای خداوند ... جهان ... محمد ...

واصیبای ای خواهرت قربان تو فاکر

ذاکر

... مهربان زینب ... از الم فغان زینب

... زینب

... زینب

شده چاک چاک ...

تو بیکس ... شده چاک چاک ...

شده ... دل و جسم و جان زینب

شده ... بیان شهیدانی

شده ... تو ناتوان زینب

... زینب

شده از فسوس واقف ان   دل دین ز غصه سوزان   ز ستم شدت و بر ان   همه خلق آشیان زینب
دل حسین آل یاسین   شده سوز ناک و غمگین   همه شد است پاره از کین   تا نوجوان زینب
ز برای ملت دین   با پا کس شرع و آئین   شده اند کشته از کین   همه همرهان زینب
بهوای شاه خوبان   بر ضای فرد سبحان   سرو جان نموده قربان   همه دوستان زینب
بهوای این بزرگان   ز قبول خواه شاهان   شده بی خواب و ویرانی   همه خانمان زینب
ز غم شهید بی سر   شده سر جدا از خنجر   شده است پر ز اخگر   دل غم نشان زینب
شده دهر پر ز فغان   بهوای صبر پاکان   بغمش اهل پریشان   شده کیهوان زینب
بور نیه باد طفلان   ز جهار سوی عدوان   بر خزانی پیر دیاران   همه بوستان زینب
چه شهید گشت اکبر   ز جفای قوم کافر   شده با شکوه و بابر   همه گلستان زینب
شده چاک عشق قاسم   بدل از جفا تمام   زالم شده جنان بیم   چشم خون چکان زینب
چه ز دست ساقی دین   ز بدن جدا شد از کین   یکدا احت ز اتش اینی   ستم الشموان زینب
شده چاک حلق اصغر   ز جفای قوم بر شر   ز غمش فتاده اخگر   بدل و روان زینب
وارداین اهوی بحمد که   درابد انداخته   بیکه عطای سرمد   ز ملال زمانی زینب

بگفتا زینب ای سلطان برادر
خدا کو دختر ای کاش خواهر

ز بد باری بدادر تن بمردن   مرا این غم بدل مانند نشتر
ز شهای تو ای ز نسب با بکان   مرا و ز بلکنت دیدن چه اخگر
بسوزم ز اتش هجرانی تو   حالا بینم ترا افکار و مضطر

اصحر صحر

در شریعت بین چها کردی فلک
فتنه در دین خدا کردی فلک
بر تمام داد قانی سر حق   کینه و جور و جفا کردی فلک   رهروانی شاه راه قدس را   با بلا ها آشنا کردی فلک
سینه هی خوبانی جواب   در جزا گاه حساب   در دم قهر و عذاب   تخت تو گرد و خراب
در شریعت بین چها کردی فلک
خواجگانی کشور دین را قرین   با غم و دریغ و عنا کردی فلک   سالکان مسلک تسلیم را   صاحب درد و بلا کردی فلک
محرمان بارگاه قدس را   ظلم و جور با جفا کردی فلک
سنگ خارا دل ترا است   کی چنین زد است   جور و کین خود چرا است   وید نت جور و جفا
در شریعت بین چها کردی فلک
اگه هان وحی و تنزیل و صحف   سرورا مبتلا کردی فلک   با جناب خاتم و وورش   بی شماره کینها کردی فلک
که هر یکی دندان او بشکسته   ز ان صدف آن جدا کردی فلک
داد از جور تو داد   سر سکون تخت تو باد   کار زه ظلم و عناد   خاک دین دادی به باد
در شریعت بین چها کردی فلک
از دم شمشیر اولاد زنا   چاک فرق مرتضی کردی فلک   تا بمغز سر اهل بشکافته   تارک آن مقتدا کردی فلک
مهر و ماه برج نبی   آه با نور و ضیا کردی فلک
سینها کردی کباب   دیدها کرد پر آب   قلبها کردی مذاب   خانها کردی خراب
در شریعت بین چها کردی فلک
رخنه در بنیان دین انداختی   دشمنی با مصطفی کردی فلک   خانه ابنا اهل کرد تو ویران ساختی   آتشی بر سینها کردی فلک

لشکر غم بر رگ جان نهادی   خون روانی از دیدها کردی فلک
ای نگون بر دین تو   اوف بر آئین تو   بر دل بد بانی تو   بر جفا و کین تو
در شریعت بین چها کردی فلک ۲
سوده الماس جانسوز از جفا   بس بکام مجتبی کردی فلک   از سر حلقوم تا ناف حسن   وصلها و پارها کردی فلک
آب را آتش فشاه کوی بر او   آتشنش بس جان کردی فلک
رفت از این جهانی   نالهای خاکیان   تا با دوج لامکان   ز بین ستم آه و فغان
در شریعت بین چها کردی فلک
نا بدیده دیدها هرگز کجاب   آنچه اندر کربلا کردی فلک   از ره عدوان و کین در آن زمان   قطع نسل مصطفی کردی فلک
یاری اعدای دین بنمود ه   حاجتشان را روا کردی فلک
کرده ای چرخ ببر   شاه دین را با نفیر   بی کس و بی یار حقیر   هم لقتید غم اسیر
در شریعت بین چها کردی فلک
شاه جنود دنیا و دین آل و دریغ   بی کس و بی نوا از یاد کردی فلک   زار و تنها و حزین دل مکان   با انیس و آشنا کردی فلک
یاوران چهیران و همرهانش را همه   کشته از تیغ شقا کردی فلک
بی شهنشاه جهان   شد ز اهل دوستان   همچه زار و فغانی   سینه ریش نوحه خوان
در شریعت بین چها کردی فلک
چه سرور شانی بلب آب ندا   اینی غم شرکو جدا کردی فلک   بس لب لعل سکینه بر ز کار از کین   از عطش چون کهربا کردی فلک
خون از چشم کودکان از تیغ   جاری اهوی نهرها کردی فلک
نالهای تشنه کان   زاری آن کودکان   رفت بر تر ز آسمان   سوخت جان قدسیان
در شریعت بین چها کردی فلک

اکبر شیر زبانش را دریغ   طعمه شمشیرها کردی فلک   مادرش را مو بر شال کرده   جامه اش از غم قبا کردی فلک
بس علی اکبر از جوانان او   از کف بابای رها کردی فلک
محشر کردی به پا   از غمش در جنبها   کرد و بر ماجرا   بر بکیش نالها
در شریعت بین چها کردی فلک
کینها کردی تو با نو حسنی   آن عروس شیعه را کردی فلک   از جفا و کینه نو داماد آن جناب   بر کفش حنا کردی فلک
بس عروسی ز خون پاک او   آه رنگین دست و پا کردی فلک
حجله اش ماتم سرا کرده ای با جفا   مادرش از این عزا   کرد افغان و نوا
در شریعت بین چها کردی فلک
حضرت عباس را از جسم پاک   دست و سر در جدا کردی فلک   ریختی آتش ز مشک آب جنب   نزد خیل تشنها کردی فلک
از جفا و کین و جور بیشمار   سر نگون از دوش لوا کردی فلک
بس شکسته از جفا   پشت شاه کربلا   شد از آن میر هدا   صبر و طاقت زین عزا
در شریعت بین چها کردی فلک
حلق اصغر را هدف از راه کین   بهر تیر شقا کردی فلک   پاره از تیر او هم بر که حلق آن شیرین لقا کردی فلک
در زمین ماریه از این ستم   شورش محشر به پا کردی فلک
ای جبینی جور و عناد   بیخ کینش را به باد   داد از جور تو داد   اف بر این کین و فساد
در شریعت بین چها کردی فلک

سرور بطحا شبان ناله آه و درد کشته قوم دغا گردی فلک خانه اعیان و اهلش از دریغ زینت غصب جفیع اهل گردی فلک
کرده ناسور زخم دین حق درد اعدا داد و داد گردی فلک
زلزله در کوه و بر شد از نوای خوش اثر اهل عالم نوحه گر شد جهان زیر و زبر
در شر لعبت بازی جهان گردی فلک
سوخته بی جرم که سلطان جهان ای در دغا بر ملا گردی فلک نهب و غارت ای تو زین انداه کیمی آنکه از آل عبا گردی فلک
بی الم و چادر و عبا بالا و زار دختر آن مرتضی گردی فلک
شد دل عالم کباب چشم گیتی شد پر آب شد سیه گردان آفتاب زین جفای بی حساب
در شرارت بازی جهانگردی فلک
زاده کان مصطفی اعدا ازاله در غدر و زر کبرها گردی فلک راس شاهان از ستم آه آه از جفا بر نیزها گردی
بی سبب خورشید را از ابر غم ای فلک بی ضیا گردی فلک
لرزه بر کیهان فتاد در دل افغان فتاد سوزش بر جان فتاد رخنه بر ایمان فتاد
در شر لعبت بازی جهانگردی فلک
زین مصیبت زار و نالان همه ته سینهای ابنیا گردی فلک خون شد اندر عزای شاه دین دیدهای اصفیا گردی
کوه تحمل نا که داری جان به تن کانچه دردین فتنها گردی فلک
زین غم و دردی سر بسر و بر سینه زنی دل نماید الوداع کو همیشه نه الفلک
در شر لعبت بازی جهانگردی فلک

درامروز [illegible] کرد
شود [illegible] حلاجل [illegible]
شود ماه دین منخسف ای دریغا
درامروز از هر جور اعدا
درامروز گلهای ملت فسرده
درامروز ویران همه کشور دین
درامروز پنهان بگرداب محنت
درامروز بر دل نمایند اعدا
درامروز خاتم ز کار باشد زانگشت
درامروز واوین ایمان ستانده
درامروز از کین قطع امت
درامروز از جور اخوان دریغا
درامروز از آل سلطان [illegible]
درامروز گردد حلیف ای دریغا
درامروز خود سیاه شهادت
درامروز کشتن نماید جفا
درامروز دریای جور زمانه

زکین بزار [illegible] واخوان
نهان زیر ابر جفاهای خصمان
زکید زمانه زنیرنگ عدوان
حسین را اخوان میشود هر جه پنهان
درامروز گلزار دین حمله ویران
درامروز جبر حسین را گلستان
شود زورق پیشوای رسولان
همه ملک دین را ز دست سلیمان
دریغا ز مکر و فن و حیله دوران
زکینه شود از کف نوب عمران
شود پور حیدر هم دل آزرده گریان
نشنید این یوسف دین بزندان
شود گوهر جانان آن بیر کنعان
ز نمرود ات عقید بنیر [illegible]
دریغا شود بحد وحد و بیابان
که کشتی نه در باد کیهان نه کوان
بیاید برموج و بیاید بطوفان

درامروز سنگ کعبت ز هر سو
درامروز دین را دریغ و دریغا
درامروز مینوی دین را دی آید
هزاران همه بیند ز لب از ترانه
بکنج قفس عندلیبان نشسته
درامروز درد ساوات دین را
درامروز زنان طرفه خونه دگفت
درامروز ابر دلی جور دفته
درامروز ویران همه ملک ملت
درامروز در گنج و در بیر دریغ
درامروز بر بوزه هر جای سینه
درامروز دل هر چه نالاحضانی
درامروز جسمی که از تیغ غم نکرند
دلی کز نسوزد درامروز از غم
درامروز دارد سرخفته و کینه
درامروز از زهر فتنه سازد
درامروز از تیشه جور گردد
درامروز سازد نگون سار و رد

بیاید جز اسان و آید ستاتبان
زجور بت خاموشی شمع شبستان
شود زار آوای آن عندلیبان
زبغ زبر بر سر گذارند مرغان
فو اسان در آینه هر سو زاغان
جاینه مهر و شه ماه تابان
جهاند جو ذوالم وزار و جیران
همه کینه برور فلک بر جگر بان
شود از جفا و ستمهای دونان
شود اهن شود محشر نمایان
درامروز خون ارز هر جای چشمان
درامروز داما زگریه جه عمان
دمادم سرانی توکوی اهیر وان
نمی‌داند دل و سنگ خارا شی هیجان
همه سفله بازی چرخ ناجله با کان
فلک تیغ کام تمامی حق بان
ببیند از دل از بار سرد و جوانان
زکینه لبی قد شهد [illegible]

درامروز

درامروز در دشت اعدا دریغا
بنالید از خون دو گیسوی عنبر
شود پاره پاره درامروز جهشی
درامروز گردد عزا اهل دریغا
زخون لی سینه غازه بر تیغ کرده
بصد پاره گردد دمیدان تن او
به بنده دغا برد و دشت دو دو بانی
درامروز عباس آن هاشمی مه
شود رشک آتش دریغا در بیده
به صد تیر جان بخواز تن او
درامروز اصغر ز مکر زمانه
شود پاره حلقوم او آه دریغا
درامروز سراب از تیر گردد
درامروز زینب در آه شه دین
درامروز اصحاب اعدا کشته
براندن ای لب طا بر روح وردا
غم شد امروز جانها نمیدانی
لیو زبان جفانه بر اون
ز حد قفس بشکنند و شوند
زرند ای بوسعکه با تیغ حسرت
همه لعقد جانها بوجد و مسرت

جا اکبر اصند زرنیا روی میدان
که با کو کی ای کرد دار وای عنایت
ز تیغ و ز شمشیر و خنجر و پیکان
عروس جوانی شاه خوبان
بنالد حق از رعد از درد هجران
ز کین وجفاهای آن اهل طغیان
ازان خون پاک ای دو صد آه و افغان
شود بی سرو دست از جور خصمان
حیف میشود نزد آن تشنه کامان
ز زخم سر دل از حد وحد او بیابان
جز داب بان وای از جور پیکان
درامروز از تیر آن کفر کیشان
لب لعل خشک اما ان لطف عطشان
سیه گون نماید اهن [illegible] کیوان
نماید جهان مهر آن ماه تابان
بگردد ز اندام آن پاک جسمان
ز شوق وصال رخ مهر جانان
روان این حلکی نفس سبحان
لبوس ان لاغ طوطی برافشان
بصد وجد راه شوق بستان
بر بزنند بر باب آن شاه ایمان

درامروز شاه ملک [illegible] گردد | ازین درد و محنت سراسیمه حیران
درامروز دین را شه ناظر ماند | نه ماند تن آه زان پاکبازان
درامروز ماند همه گرد و سیها | عرب قوم زیده آه آن اهل امکان
درامروز از کین گردون درفغا | شه و کشته زان شاه یکباره یاران
درامروز زین آتش سوگوار | دل و سینه زان شاه و یاران جوشان
در آنگه از غصه ناله برآورد | [illegible]
درامروز [illegible] از این غم | اهل آه و افغان پرده فشان
درامروز [illegible] لیوزد | دل و سینه آن همه مستمندان
درامروز یکباره اهل عالم | نماید امروز با آن عزیزان
درامروز [illegible] | انبیا یکسان آن سینه ریشان
درامروز ناله همه [illegible] | نه یکباره یکسان آن حیف [illegible]
درامروز گردد سیه [illegible] | از آن آتش آه آن سینه پوشان
درامروز از [illegible] آه اهل عصمت | دل و سینه [illegible] سوزان
درامروز از [illegible] | دل [illegible] جاه [illegible] بریان
درامروز سوزد [illegible] | [illegible] آه و افغان [illegible]
درامروز نالند [illegible] دل | ز آلام احوال [illegible] درد [illegible]
درامروز [illegible] | ز درد و فراق [illegible] نمایان
درامروز [illegible] | [illegible] سوک [illegible] شهیدان
درامروز [illegible] تا [illegible] درفغا | فراشته از ناخن [illegible]

درامروز

امروز دردا سلطان خوبان گردد زکینه بی یار و حیران امروز اعدا خرم تمامی
طبل بشارت کردند کوبان امروز دردا چرخ ستمگر شیرین نماید کام لعینان
امروز گردد چرخ جفاجو اندر مراد این خیل خصمان امروز که شاه رسالت [illegible]
مسرور قلب این اهل طغیان امروز دهر از کینه بریزد با صد شراره در قلب عاصیان
امروز دردا این سیل پر درد بنیادگر را در کین نیکان امروز عالم لبریز محنت
گردد فسوس در حزن پاکان امروز عالم در چشم عترت تاریک از غم مانند قطران
امروز باشد در هر کناره رایات فتنه هردم گروهان امروز بهر آل آن پیمبر [illegible]
صد سیل ماتم آید شتابان امروز گردد دین را دریغا ویران سراسر از کینه [illegible]
امروز باغ شرع پیمبر گردد رفته یکباره ویران امروز دین را از کین امت
صرصر بیاید اندر گلستان امروز خاموش گردد دریغا ختم رسل را شمع شبستان
گلزار ملت امروز گردد بی برگ و بی بر از کین حیران در گلشن دین آذر وزان آه
گردد فسوس از جور خزانان بند بند لب را آه از ترانه از جور زاغان حیف هزاران
در زیر پر سر پروا گذارند امروز از غم آن حیف رعنا امروز زار آوا شود آه
در حق شاهان از عندلیبان امروز گردون وای گذارد بیرون زاحصا بر قلب شاهان
سلطان بطحا امروز گردد از ابر باران [illegible] بیچارگان قائم نماید بر با عروس
وازخون سازد گلگونه رخسان امروز سازد زان خون عروسی [illegible] رنگین عزیزانی
امروز اگر از بهر آن شه قربانی همیدان سازد سر و جان درخاک و در خون گردد درامروز
غلطان دریغا سرو خرامان امروز دردا آن عنبرین مو آغشته گردد با خاک میدان
آن گیسوان مشکین شمامه رنگین زخونش گردد همچنان [illegible]

امروز گردد لب کربلا [illegible] | از تشنه کامی | اصغر عزیز ان
خشک لب او افسوس امروز | بی آب گردد | آن لعل رخشان
اندر کنار سلطان بدر آه | سیراب گردد | از خون پیکان
پیکان [illegible] از شه خدا [illegible] | آن مرغ زوحشی | گردد پرافشان
برکنده گردد بال و پر امروز | از کینه چرخ | زان مرغ خوش خوان
امروز عباس آن [illegible] | ساقی شود آه | از بهر طفلان
سوز دلش را یکباره دردا | آه و نوال | آن تشنه کامان
شهر [illegible] سرو دولت | گردد همه آن | درخون غلطان
سلطان دین را کشتی یارب | گردد نهان آه | در قعر عمان
از بی پناهی نالد جهان نی | سرگشته گردد | باشد پریشان
نقد روان را درکف گذارد | تا هدیه سازد | از بهر رضوان
اندر رضای پروردگار | [illegible] | آن حیف عدوان
گردن نهاده در زیر خنجر | مرکب بهر سو | [illegible]
از کشته سازد صد پشته هردم | رانده زبان را | [illegible]
صف ها بدرد مانند حیدر | باشد خروشان | چون شیر غران
در آن معرکه رزمی نماید | گفته تکبیر | این پیر [illegible]
از کارزارش صد آفرینی | خواند در آن دم | قدوسی [illegible]
فریاد واهلا [illegible] | گردد در امروز | از حیف قدسیان

بر زمین از غم فلک آن دم طپید
تیر محنت بر دل گیتی رسید
زهره را خون دل از هجران فتاد
زانچه رفته بر سر شاه شهید
بر دل کیوان فتاده نشتر
هر دل و هر سینه غلطان خلید
چرخ زانچه دیده آندم زان شفق
پرده دل از همه پیکان درید
سر بزانو محو آندم نهاد
از دو چشم آن ولی الله چکید
زین فغان [illegible] ناله و زاری ولوله
از فلک از عرش واز کرسی رسید
در غم بلبل درین سوک سترگ
بسکه از [illegible] ماتم این سم مکید

پس دراین ماتم جهان یکسر سوخت
آنکه [illegible] جز خون گردون فروخت
تا جبین [illegible] الملعون برید
زین علم حیف [illegible] بر سر زدند
[illegible] آندم از این سودا درید
[illegible] ناله [illegible]
زانچه آمد زان [illegible] شوم پلید
کوه در [illegible] خون [illegible] دل بسوخت
پس سرانگشت تحیر میگزید
از فراز [illegible] زرد از غم فتاد
احمد آن برگزیده رب وحید
آنچنان شوری به باشد در سپهر
[illegible] اشعار برید
آه و او یلا که دراین حادثه
[illegible] غم خورشید
حضرت روح الامین از این عمل
از پی این حادثات بی شمار
آن [illegible] گرده ندامت آشکار
[illegible] غم [illegible] رسد
[illegible] اظهار [illegible] خونی

آتش غم بر دل عالم فتاد
خور از این درد و غم گیسو برید
[illegible] قدسی را شده سینه ریش
زانچه گردآن کافر دون [illegible] برید
زین عجایب داستان صد خار غم
از غم لعل و در شاه مجید
خنجر این کار ناهنجار آه
در جهان [illegible] این سودا شنید
در فراق [illegible] خون جگر
تا [illegible] شور [illegible] بدید
طاقت و آرام از آن غلغله
قامت طوبی [illegible] غم خمید
[illegible] را جگر پاشیده شد
[illegible] گنج غم [illegible]

کرد اظهار جزع [illegible] | تا ز خواب بخت خود بیدار شد | آن ولی [illegible]

آن زمان دلخسته و افکار شد | سینه و قلب و جگر زان پر شرار | تا که [illegible] فار شد

آن وصیت‌های [illegible] | دیده‌ای [illegible] زار شد | کو کجا اظهار کردی آن زمان

آه پر از ریش در آن که کار شد | سر نهاد بر کف [illegible] | خاک پای عابد بیمار شد

اختیار [illegible] | خیر خواه آنکه او اخیار شد | لیک [illegible] تا کند

زانکه از آن کافر غدار شد | زانکه الله [illegible] | [illegible] از آن جفا کردار شد

تا ابد از آن عمل آن زشت خو | مستحق لعنت دادار شد | جنت و خلد و نعیم جاودان

زان [illegible] | از جفای آن ستمگر تا ابد | دیده عالم همه خون بار شد

پس در آندم آن گروه سینه ریش
خواستندی [illegible]

اذن تا آن [illegible] | ماتم از [illegible] کربلا | [illegible]

پس به یاد [illegible] | تازه شور ماتم [illegible] کنند | [illegible]

[illegible]

اندر این دم با هر صد اندوه و غم | حضرت [illegible] کمر بر بسته | دل شکسته سینه خسته با نوا

میر خیبر [illegible] کمر بسته | در جهان با [illegible] | [illegible] کمر بسته

در فراق [illegible] با صد فغان | [illegible] کمر بسته | اندر آن هنگامه با سوز و نوا

سینه کوبان [illegible] کمر بسته | بهر آن [illegible] | [illegible] کمر بسته

شرح درد [illegible] | [illegible] کمر بسته | [illegible]

[illegible] کمر بسته | [illegible] | [illegible] کمر بسته

از پی آن کرده از آن اهل غم
کشته [illegible] محترم

[illegible]

[illegible] از آن [illegible]
[illegible]

[illegible] کربلا | [illegible] کربلا | [illegible]

دم بدم آه و نوای کربلا | [illegible] | [illegible] خاک پای کربلا

[illegible]

[illegible]

مهر گفتا نیست فانی کودکان عشق گفتا نالهٔ خویش فیض دگر جانان مهر گفتش میشود اگر بیند حولان کن با الحانی تا زمین جوان

عشق گفتا وصل جانانه ... مهر گفتا خواهرانت بشکنند

عشق گفتا وصل جانان ... خواهد سازد زرافت مهمان مهر گفتا دختران حور در سال

عشق گفتا یار ... مهر گفتا میشود ...

عشق گفتا ... مهر گفتا اهل ... بشکنند

عشق گفتا ... مهر گفتا ...

عشق گفتا ... مهر گفتا ...

[illegible]

باریخ بیضا ضیا عباسی گرد پهلوان

آمده از خاور خرگه برون جلوه کنان

با دو صد عالم بها آمد به برج ... نشست

برنشسته با جلالی ... مرکب کو فتاد

با هزاران شوکت قدر و جلال ...

[illegible]

از دل جانان مردم سوز خیلی شد دی
افغان برآر چون شد از بهر آل لیلی

از سینه نار گردش روز ملال شبان حبان نان معیوز نالتی غم بهر شه میا میی
از دل در آر زنیه از دیده خون روان کن از بهر سرفرازان شاهان سنگ آنانی
از شعله سایت اینجه بالغی بکر بوطن جیت غبا شیش اگر که ماه ماتم آمد بجشم خونی
شد گاه آه وزاری بر سینه دلبر زان وز خون دل افزینا دامان خویشی رنگینی
از بهر شاه بطحا آن سرفراز کوبلا میبال از دل اشک مباشی زار و غمگینی
آور بیاد آمدم کان شاه سرفرازان افتاد روی جولان با غم زمانه زینی
بر بد نهاد او از دیده خون بیفشان بربالع آتشه مبار اشک خونین
از بهر اکبر زار آن نوجوان و نوری میبال کو که صد حیف زان کسیان مسکینی
سقای تشنه کامان عباس را بیاد آر کز جسم نازنینش بیکر شرافتی وتش جدا شد ازکین
مبال دکو دریغا زان خسروی شاهی افسوس زان جوانی واز عذار سیمینی
چون رعد نوبهاری از بهر قاسم زار میبال کو که در دا زان آن لعاب شیرینی
افسوس نو عروسی از خون پاک آغشته غازه بجا نهاده سر پنجه ساخت رنگینی
خوناب دل از دیده میکن روان و گرد کش بر روی خاک ذلت زین غصه زار بنشینی
یاد آر اصغر زار کان طفل شیرخواره از تشنگی بیش در دا خشکیده لعل نوشینی
بیجان مکینه آوخ از ظلم کهر کشتن بسپرد جان بجانان در دامن شه دینی
یاران شاه دین را یاد آورید بر کین کشور ره جنانی داد ند جان به ممکینی
یاد آن اهل بیتی واز بد نهاد شان خون از جگر روان ساز رخساره کن نگاری
بر بیکسان و خادم میبال زار گاهی افغان بیار بر آن گاهی بزار بر این
یاد آور که اهل شقوت با پاک بو خشتاب ذکاه عشقی بابیه وان حنیها زرتی
دایم تو زرد ازغم افغان برآر جانسوز از یاد کینهایی آن قوم کفر آیینی

شیعه شد آمد ماه ماتم نالم میکن زار زار
از غم آن شهریاران از دو دیده خون ببار

نوبت افغان و زاری گاه ماتم آمده کز جهان سوکواری راشده گاه سها ب
موسم خون دغم و درد و آوای گشته وقت آه سوزناک جاه کز اشد آشکار

العطش گویان میک سو کودکان شاه دین | بسته بازو غل گردن بپا چون اسیر زنگبار

یکطرف کردند از جور و ستم آن اهل کوفه | بر برهنه اشتران ... زینبان را سوار

آنچه آمد بر سر آل حسین [illegible] | نه کس دیدی به خواب و نه بیابد در روزگار

این عزا کار دل اهل دو عالم ساختند | این همه افکنده اندر خرمن گیتی شرار

لرزه از این غصه اندر کوه و دریا [illegible] | موجها زین غم بود تا روز محشر در بحار

از غم روز کربلا آن نوجوانان تا ابد | بلبلان را نغمه های حزین هم کرده زار

گل بچشم عندلیبان در گلستان [illegible] | تا جهان باشد بباید [illegible] خار

از غم روی نجیبان دیار کربلا | در کهستان بانواها لاله باشد داغدار

از هوای آن شهیدان [illegible] | سر بسنگ [illegible] غم نهد در جویبار

ذکر درد داستان کربلا باشد همی | ناله مرغان که بینی جمله [illegible] خار

فاخته کوکو زنان گوید دریغا کو حسین | کو امام اهل و عیال و کو امام اصحاب دیار

کو [illegible] شان و جلال و چون شد آن [illegible] | کو [illegible] آن قدر و وقار

کو علی اکبر و کو قاسم و کو [illegible] | کو علی اصغر و عباس [illegible]

[illegible] | از ملایک و از فلک [illegible] وحش و مور و مار

وحش و طیر و مرغ و ماهی و دیو و دد [illegible] | ارض و سنگ و خاک و چوب و ریگها [illegible] دیار

هم در و دیوارها و [illegible] | بحرها و نهرها و چاهها و چشمه سار

هم مکان و لامکان و نه [illegible] | [illegible] و کرسی و لوح و قلم بی اختیار

[illegible]

سلطان ماحسین است

[illegible]

سلطان ماحسین است

سلطان ماحسین است

سلطان ماحسین است

[illegible]

بالاپیدم حسینی باغ طوع حسینی [illegible]

[illegible]

قاسم ...

ازلعبت شه دین نالان تو تمام خاکیان کن
باعث آه تو ای قصه بر دور زمینیان کن
... / مانوحه تمام انس و جان کن
میزان تو حدیث کربلا را / چشم همه در خونابه چکان کن
پر لیته و دل شکسته و زار / زین ذکر تو چنین طایران کن
سد شعله ازین بیان پرسوز / ... دل مرغ و ماهیان کن
۲ زنجادر و پیران بنالند / بی پیرو بی پیران کن
... زغصه بر سر / بی یاران او همه ... کن
خاک همه در غصه و ماتم / بی همدمی مجسته ... کن
... غم برارند / بی یاران جمله خواجگان کن
در روز ... ازغم / ... کن

ازهر صر دگر این غم و درد / گلزار قلوب ... خزان کن
از ناله تو چنین ... را / بی طاقت و صبر ... کن
از گریه ابر زشور و ایم / ... تو تمام وحشیان کن
لب بسته زجور دون و دوران / زین قصه تو چنین آهوان کن
از باد سموم ذکر این غم / بی برگ و ثمر تو بوستان کن
در کشور دل زهر چه باشد / ... کن
در گریه و ناله بی تحاشی / با حیدر و ختم مرسلان کن
ازبهر حسین حسن بنالد / بی ... تو را ... کن
... در فروشند / بی یاران ... کن
... / بی گریه جهان ... کن
... / محبوب ... کن

بی عوج آرد دل پرورد نالان حسینی — سرو دکان [illegible] میکند کام [illegible]
انجمان [illegible] از حیف کیان حسینی — ناله و حیران [illegible] آمدم [illegible] جگر
غوطه زن در خون [illegible] آن حیف [illegible] حسینی — ای [illegible] میشوند امروز [illegible] بلا
در [illegible] رضوان حق حیف سواران حسینی — در [illegible] شاه دین [illegible] خون [illegible]
قامت چون سرو حیف [illegible] حسینی — پاره پاره افتند در [illegible] افسوس و درد
از جوانان [illegible] پیر مردان حسینی — روز [illegible] دجله از خون [illegible]
[illegible] آید [illegible] حیف [illegible] حسینی — نوبت [illegible] سلطان شهدا [illegible]
[illegible] خواهر [illegible] پریشان حسینی — دختران [illegible]
بر سپهر دود رسد آه [illegible] حسینی — کودکی [illegible] افکنند [illegible]
زاری و افغان حیف [illegible] حسینی — آن زمان [illegible]
جست یارب چاره [illegible] حسینی — [illegible] آمدم [illegible]
چون ببینم خار این حیف [illegible] حسینی — چون کنم یارب [illegible] اطفال [illegible]
ناله و زاری ای حیف [illegible] حسینی — جان [illegible] آید [illegible]
نوحه و افغان [illegible] حسینی — [illegible]
چون ببینم خار ای حیف [illegible] حسینی — هر دل و هر جان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حسینی — آه دردا چون کنم [illegible]
جان [illegible] لطف [illegible] حسینی — چون دهم [illegible]

[illegible]

شرابی آن [illegible] سلطان [illegible] از شهیدان [illegible] در [illegible]
[illegible] حیف [illegible] کرده آن گروه
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بس از این غم آن گروه کینه در سر کشته اند

[illegible]

برکشید بدن به ره سو تیغها را از نیام [illegible]

حضرت عبدالله آن طفل [illegible]

برکشید [illegible]

حضرت زینب [illegible]

[illegible]

کاوا گر آید [illegible]

سو کرده حضرت زینب [illegible]

آه از دستی [illegible]

در رسیده [illegible]

خواهر از کین عم [illegible]

تیغ آمد زد آن کافر [illegible]

کی گروه بی حیا از تیغ [illegible]

در جوابش گفت [illegible] آن امام

تا زند بر حضرت [illegible] آن طفل [illegible]

گفت [illegible]

تیغ را تا از کف آن کافر [illegible]

[illegible]

بی با فغان و نوا بر حسرت ماند بسته

خویش را در دامن آن شه والا فکنند

پس بر آورد [illegible] شد جدا دستم ز پیکر سوخت یکسر جان من

شاه [illegible] گفت [illegible] و گفت کی قربان من

[illegible] سوی کوی حضرت جانانه ای مهمان من

[illegible]

میخورد خون جگر ... برخاسته از ... [illegible]

جگر ... [illegible]

کوتر آن ... [illegible]

[illegible]

سال ... ۱۱۹۸

[illegible]

باجنین صورت روان شد سوی خیمه ... آرام ... [illegible]

[illegible]

حضرت کلثوم و دیگر خواهران آتشم بر دل فرو زد با فغان یاد آن اهل حیرانی شان چون کنم آتش از افغان بحر و بر زنم

آن همه گرفتاری شان آرم چو یاد ناله های شان سوزم آید از نهاد یاد آن اف[illegible] کبودی شان سازدم آشفته حال و ناتوان

یاد آن زاری شان سوزد مرا میدهد بر باد خاکم چون هبا درد های شان فزاید درد من میبرد تا دوخ آه سرد من

سینه ام سازد چنان آتشکده ناله ام گردد چو نار موقده سوزدم یکباره کی از بود و تار در نیاید آنچه ام تا شب بهار

شب کند از غم همه روزم چنین هر زن اشک خون کند دامان من سینه ام سوزد دلم سازد علی میرود تا آخرم آه و انین

از سکینه چون شنیدم یاد آه آه بی یابد این فیروزگاه میرود از من همه آرام و هوش لا ... بمازی گردد فروش

نه زتن دل ماند و نه صبر و تاب خانه طاقت مرا گردد خراب سینه ام گردد چنان نار ... ناله ام گردد ... آتشی

آورم در یاد چون آن تشنگی یکدرم نان غصه ها از زندگی درد دلم احوال او ریزد شرر سوزدم زان نار او جگر

مادر آن کودک شیرین زبان یاد آن سازد سرشک من روان آن ستمهای که دید از روزگار یاد آن مرین فرو ریزد شرار

از سرو پا ذات سوزد مرا آورد با اختیارم در نوا همچو آهن ... از دل فغان دیگرسانم سینه ... کوکبی

اسم آن مرغ شکسته بال و پر در دلم دارد اثر چون نیشتر هر دمی که اسم سکینه گوش من بشنود نا ماند اصلا هوش من

یاد آن محرومی از وصل باب میبرد از من قرار و صبر و تاب یاد آن قید و غل و زنجیرهای زخم قلم را نماید پر خراش

یاد آن افتادن که از اشتر ... ... آن خاری که دید از ناکسان سینه ام ... سازد نوا

یاد آن جا دادنی از اسب ... درخرابه ... ای ... از آن ... در به در کاو ... ... به در

مهر و سینه زد ... کرده آه و ... آنقدر نالید کا ... سوی ... شد ...

این قفس ... ... سوی باغ ... ... باز ...

آن ... آمد ... درد آن ... تازه کرد ... ... از زبان آن همه احوال خویش

داغ ... داغ ... ... سینه ام را درد آید ... درد

یادم آمد فاطمه ... آه یاد او ... چون کنم ... یاد آن از غم ... دل دو نیم

آن ... ... آن ... از عدو ... ناله های ...

یاد آن ... آن ... سینه ام از تیغ غم ... ... ساختندی آن ...

... ... از بعد آن ...

حواله ... ... فاطمه ... ...

[illegible]

عرصهٔ کرب بر آن بیکسان زتنگی کرده تنگ حمله کردان چو جنان جو جو که کرده مرار هر طرف هر سو بر آن نا کسان شد کوه کوه

آمده ایشان [illegible] جفا از هر کنار بی‌کنار سینه‌هاشان یافتی جز زنار درد و غم دیده‌هاشان زرد و غصه دایم اشکبار

استغاثه آنچه کردند بی‌نوبت رعیت یک تن از کلّ عالم نی غمگسار دید بار استغاثه آنچه کردند معاونشان نه کسی

مانده اندر بی‌پناهی کی و بیکس [illegible] شد جهان هر چند خواندند همه کشتر [illegible] دعوتها هر چند کفتند [illegible] آمده [illegible]

سینه‌ها آن قوم عمود نیزه همه سو بلا نی سر اندر شغل استبد در کویی یار آنچه آمد در درد و غم با جان و تن بدی لذوق

آنچه بود از مصائب کشته اندی خواستگار آنچه نامی آنچه محنت حمله را اشتر نام دفعها بر کف که از همت نمایندی نثار

سر کودکان بعد دادند بکسر بالشغف شوق وصل کوی جانان [illegible] قرار خاصه آن سر دفتر اهل بلا سلطان خسیل

آن خداوند کشور ایمان شه با برد بار آنکه در میدان عشق از کل ربود گشتی سبق آنکه از ابتدا شد شهره اندر روزگار

آنکه کرده محو هم در کم خیل عاشقان آنکه جان‌ها نثار اندر پای جانان صد هزار آنکه مشتاقانه افتاد هی سر پای بلا

آنکه مستانه جانی سود در پای آن نگار آنکه دل دادی الطوفان محن با صد شعف آنکه تن دادی بصد کوه عنا با اقتدار

آنکه داده همچنان یعقوب اندر راه دوست صد چو یوسف نوجوان ماه روی گلعذار کو چه داده یوسف یعقوب لیکی خواسته باب

در طلب گشته تا ردشی شدنی آن چشم تار او دو صد یوسف بکرکم کرد از دست خونی یک طلب ایشان نکرد این شه کردون وقار

قاسم و عباس و اکبر اصغر شیرین لقا کرد قربانی بهر دین حضرت پروردگار خواستی داد بر راه دین واصحاب برداد

آل واصحاب بی سر را سر اصغار روا از خلیل الله یکی قربان تا انجام شد زان سبب خواندنی خلیل خواستی پروردگار

بجز این که هر تبه این کجا و آن کجا از ثریا فرق نیک تا ثری از هوشیار بیکه تن را از اولین و آخرین تنها بسر

طاقت این ابتلا کامد برای نوک شد مراد ابتدا را در خور رتبه مقرر ساختند کوزه را هرکز خدا ناسنج کنج نکار

بار کردون زنقد این بلا افتد زبا پشت کیتی خم ز اثقال این اجر کار قدر بیان را طاقت نظاره این در دسیت

عرشیان کردیان تا بود این اقتدار اندرین درگاه قدر وحاشیان و مرتبه حمله کروبیان باشند خاکسار دایم

حضرت جبرین اندر خدمت این آستان هر که بود هی بیار دارد همیشه افتخار از پی کسب شرف جوران [illegible] ازین درگاه قدر

خاک روبند عنبرینک بار خدمت این آستان آنکسی که در قدر باشد بنده این شه هر آنکس بند نوشر شهریار زلفی رو

خاک این بارگه را للطف باشد بکل کنج چشم حوریان باشد ازین درگه غبار کعبهٔ مقصود خیل سلیمن این بارگاه

خلد وجنت را ز خاک پای این سلطان نگار سو رخان رتبه ایشان و جلد قدر داد باز دایم از بزرگان دیده‌های انتظار

از تو میدارد تذرد این امید از اصد جد

کنی بیاری از علام ملهم همیشه در شمار

کنبهای دشمنان دین طوفان آمده کشتی اصحاب پیغمبر طوفان اوفتاد

لطفیان اوفتاد

لشکر کشتی دین را موج آن طوفان شکست پرتوها احوال آن در قعر عمان اوفتاد کفت حق صانع

مصحف منزل مهر پرتو کشتی بر دکنید شرح پیر طبع آنچه حکم شیطان اوفتاد فتنه‌ها کشته به با ازهنگ شیطان

رخنه در بنیان دین فردحان او فتاد کو چه دو بندان پیغمبر سنگ کین شکست نور احمد در تراب ظلمت غلطان اوفتاد

پهلو خاتون جنت بار در آن نور پاک شد شکسته از ستم آن در دحبان اوفتاد ریگ خوابدیده ازین ظلم و ستم از آن سبب

ای دریغ از آن صدف در در غلتان اوفتاد منت کردند با هم خیر و باطل کردن اختلال اندر نظام شرع دنیان اوفتاد

در رواج اندر مقابر چو اهدای افتاد رونق والی ملک و ولایت بسته شد بر نشستند بی بمنبر لب بوزینکان

کشته اندر کرای وار حیدر رو بهان ده دو جو سر در بحر تیبان اوفتاد باز و ریشه خدا بر بسته ز نیان افتاد

[illegible] کردن حیدر الیتیم [illegible] زادهٔ علیا ابن بهشیان افتاد در عجب ازاین بیت بردوران اوفتاد

آه از شمشیر ز هر آلود کینه ناجوز حاک پیچید که فرق سر آن احمد بال افتاد در دل محراب غلطیدی بخون خوشتن

دو تراب اندر تراب آنکه غلطان اوفتاد نور احمد شد بخاک آن زمین آمیخته سر بی کس غازه چون تیغ جوران [illegible]

عود و مجمر سینهٔ دل زاهر ایشان همه غصه و درد و محن در آن چو بیران افتاد بی شهر را که بهم در غم فرود احوالی

سر بر علم ز فرط جور زندان اوفتاد با هم و لعبه جهان بر او شده چون سجی نک در دل این سجن غم بسوزته حیران اوفتاد

دشمنان در قصد جانی حیلها انگیخته شد در دل از چرخ و فتنه غم چو باران افتاد لحظه در بستر راحت ننغنودی دریغ

در دلی در بلا از جور دوران اوفتاد باره از زهر قاتل در دلها نالان بدید هر صر طغیان او در اندر کلستان افتاد

آه از الماس کینی احباء احشائی بر کت آتشی بوزان از دلی بر دل و جان اوفتاد طشت را از خون بالکی اچنان دریا عود

زان جکر و درلخت صد و بیله در آن اجو حیان اوفتاد باد حیفی و دلا هر بار زنی عالم برفت خاک غم بر تارک انجم ز ماتمان اوفتاد

داورانه لشور کونافی از حبیب سلطان حسنی سوکواری امر اربیه در بیه از ایشان افتاد وادی امنی کرفتند زنسوس قبطیان

دور از طور از جفای آن بعر ان افتاد راه کوفه بسته اند از شش جهت آن اهل کفر دیکر آن حند بو مصر القیان اوفتاد

آفرینش عهد ازل بر دکی سرنشت ما زنبه الوان آن محکه مادر آن خیل بزرکان افتاد خوابها چیدند بر از کربت و درد و بلا

کیسر بر کسی لوی آن صلاح خوان اوفتاد روی آن مهمان بر بستند سر اسر ماه و تب از عطشی دلهای شان چون دیک جوشان اوفتاد

عسکر فتنه زهر شهر و دیار از راه کفر جمع بر دور حرم حضرت شاه اوفتاد در بیه فتنه بود او بسته زده

حرف یکی ایشان در این جمع سیه از دحار و تشنه از بار آن احمد تمام برد شد که ی بی عسکر آن سلطان خاصان اوفتاد

دم بدم چون ماه شهر کرد رسمیای الم از شر ابغصه و ماتم چوهستان اوفتاد شعله ور اندر دل نیران حزن و درد و غم

سر اسرار ماه واحشائی فروزان اوفتاد بنکری هر طرف نادیده جز حیدر محی رابت غمها سر سوی جولان اوفتاد

سوختند از بیهودگی سپهر کینه ور آتشی افغان او تا عرش سبحان افتاد کوه دولت پایه بر از سپاه کفر کشتی

کوی دولت کرونا ز سوختن افتاد از صدای ماتم ایشان شهرها سر کشتکان انجنان مانم ز آن خیل شقهان افتاد

لرزه بر اعضای سپهر آسای شقهان افتاد

شاه زین الدین را چنین یاد آوریم دردم فزاید در نهاد آن تب و آن زنجوری و آن لنکنی یاد آن تلخ نماید زندکی

چون کنم یاد گرفتاری آن سوزنک دل شو آزرده جان آیدم در یاد چون آن نور پاک حابهٔ طاقت نمایم جای جاک

چون بیاد جز رسد آن سرفراز شهرها دردم کنم از دیده بار چون کنم یاد دل پر درد او افغ اندریغ و در تاب پیچ و تو

نالها بی آیدم در یاد چون دیده ام ریزد دریک لاله کون یاد آن غلها که چون کوه کران کشته بر آن پشت زبون و ناتوان

سینه ام بسوزد که از دل زفر غرقه ام سازد بدریای محن آه بر سوزم فلک بیتاب کند زیور جانم اهل بیتا کند

دیده ام خونین نماید دل اشکی نالم ام سازد سر اسر آتشین هوش خرد از سرم باید به سر بر رک جانم زنند صد نیشتر

یاد آن زنجیرها و ریسمان که آن بیاز دندان نازک دم چو جان زخم نموده باز و های دربا کرده اند بی نالم کرد هم سرا

می‌زند بر جانم تاک نور اشرر سازدم سوسته از غم نوحه کر تلخ سازد زندهٔ کی در کام من تار سازد سر سر ایام من

ای دریغ از آن امام باصدار ای فغان از آن شه کردون وقار آه از آن درد بید ریان آد واز نوا و ناله و افغان یاد

واز جراحتهای او از قید آه لیته از زنجیر شد چنین صید آه یادم آمد خیمهای زرنکار از حیف آن حصن عالی تبار

خیمه کاه را طناب از سوز جور بود آتش زدند اهل فجور خیمهای آسمان بنیان او سوختندی از جفا خطلاع او

آسمان پایه قصورش تمام سرنکون کردند آن قوم ظلام عترتش را در بدر نموده اند جوبی خیم از دیده شان بکشوده اند

با سرو پای برهنه زان ستیز اهل بیتش در سر اندر کریز روانچو اهلکی از بیم جان ره سپر با دیده های خون جکان

نالهای یاد و حرم بر بوده سر قلب قدنیاع اجو تیر هر طرف هر سو دوان آن بیکسان نوحه کر زار کنان و موکنان

ناکها اندر عقب با تیغ و تیر رو بهانه بکر شدنی رتیر جو بر سرهای شان کردند دور چادر از سرها کشیده ندی بزور

کوشواره بدریده اند و کوشوار برده اند آن لخت زری نکار پای از خلخال عاری ساختند خلخال و کوشوار از ساختند

زهرهٔ آن کودکان کردند آب برده اند از طفلکان آرام و تاب روی شانرا کرده اند از سیلی کبود دیده شان از جور کردون چو رود

طعمهٔ نیزه یکی نعلی بی زانیت زان تازیانه اندر زمان [illegible] آن یکی بستر و و بازوی دریغ آه دیکر صبر از نیت تیغ

پایمال سه نهاده آن یکی دخید آن یکی کردام شرده آن بستهٔ آن یکی بازوی از ریسمان بسته ای آه در تابی و فغان

آنکه چون بر کردند بر آل حبیب که آن چهار اساحته بر شور و نهیب سنتهای قدیم را لتور ناک ساختندی قوم بی پرواو باک

کو بکوها که ره و کوشام روز شان از جبر کردند چو شام بخشی در قبلکه کردند کاه در خرابه تختی آن که آه

کوچه و کوه نغواره سیر از جفا در صبح و شام درهم کوچه کوچه بازار از جفا ره سپر بودند آن اهل تعا

آنکه آمد بر سرشان از جفا بیت انوریک کینه آسمان یادم آمد فاطمه صوار زار آن همه دیده زکیمه و روزگار

الغرض بیمار دلکیر ستم از فراق سوخته از نار هجر و انشیاق در سر ره منتظر روز شبان هر طرف نکاه کرد جان ره دیده یان

از غم اخوان بیاب اندر فزون شد جهر وی از درد اکرد جرخ دیده اندر ره بماندی لشکر زان نکار

انتظار شیر برد از وی اختیار

یادم آمد آن جکر کان شهریار

واز

شد و حید و بیکسی حیران و زار شمع مهر شد سوخته اش پروانه

کشته شد عباس و قاسم اکبری نا لجا کشتی زخیل لشکرشی سر بسر کردند جان را نثار مرکب دوران میرساتی شد سوار

نوبت جانبازی آن شاه شد ناکهان تنها بیکی او جرکاه شد شد مقیم از سران کارزار سم مرکب شتاز چشم بر آب

سو رحشه آنزمان بر خواسته قلب کرد ون زان فغان کاسته زینب آمد نوبه ایدر بر رکاب ای فدا بادا ترا جان و سرم

کفت کی سلطان سوی میدان مرو سوی تیغ و نیزه و بیکان مرو رحم کن بر این غریبان از کرم اینچنان بیکسی آورد سرو بی

حضرت کلثوم کرد ناله سر میزدی ز غم و محنت سر او به میزدی سر ای احمد شیر سوی این خیل ستمکاران مرو سوی تیر و دشنهٔ بر آن مرو

کفت کی سردار خیل بیکسان کی حضرت از جور خیل بیکسان بیکسی بینه کیسوان افشان عمه آنچنان نای و نی افغان نو

مسکین بی منزلان را بی پناه الامان ای شاه یا که آه آه دامن آن شاه تا خواب را بکف دختر بنالد و آه و اف

رو در شهر کشی افتاده زار شد زهوشش آن کودک بی غمکساری ای هاصد جانم فدای جان تو بر نیارم رفت از دامان تو

دمبدم کفت کرای سلطان بید کودکی زارت بهر آب سر برید بر گشتندی در عاشقان بی شو

سوی این خیل ستمکاران مرو سوی میدان ای شه والا مرو اکبر و عباس و قاسم ای پدر

با سوی حیدر شدند

نالهٔ اعدا و ایشان [illegible] باشان

کان جوان انکه اکبر سر برید

[illegible]

گردی نرم که حیف ان نامید کردی ما نم اشاره وحید بابه رکردم شوم حیران وزار با کی وید موئی بزار دیگار
باه برادر به غم داغ زاده ام سوران ما صبر اکنف داده ام گر روز ایجب کشد دانم مرا ای برادر جان وبرم بابا فدا
طاقت دوری ندارم ای پدر تاب مهجوری ندارم ای پدر کودکم بر کودکیم رحم کن وبا کیم بابا مکن
از پیری سخت مبتلا پدر کی دوا باشد که گردم در بدر طاقت ز کف وقتی رسان ای فرهت اگر جان
کودکانت سربرهنه باورند با کی وجیران وزار بخوانند بعد تو گردد بنیاد شان کاه از ستم گردند خوار وبی پناه
حوبه رواداری که فرگردم یتیم از بتیم مرا لسیار بیم کودکم با با صغیر و نیستم وای دیده ام مرگ سواداران خولی
هرکه اکبر قاسم و عم فکار بردلم افزوده از محنت هزار بیش طاقت مرا نبود نجاح چاره ای چاره بیچاره گان
٢ هر زمان کودکان آن شاه غم ناله کردندی باحوال دژم خواهر از یک طرف نالان کودکان یکطرف دنیا
دختر کبری پریشان یکطرف سربرهنه دوادوی وحیف در میان حیران شه عالم پناه الامان از این مصیبت آه آه

۱۱۹۸۶ ای تند دوی لب این گفتار بند
کان بعالم شورش محشر فکنند

داستان کربلا سوزد جهان تا ابد دل از غم روزگار قصه پر غصه آن سروران خون فشان سازد ز هر چه دیدگان
قصه اش نه تنها دکوه کان بروا ز دل قرار و سر او نمی داستان اگر خواند کسی بس چه آید بر آن کس بدید
کربلا بیکس گویی شد بلا از زمین و دشت بلند هوا آنچه اندر وی بلا تنزاه محو بر هر چه پروردگان نا ظمه
تحفه انوار حق شد کربلا مجمع انوار حق شد کربلا اندران تحفه تو محمود شد مرقد وجود ذات و انسان
ای لبی بان که در آن خاک خفته اندی از جفای شاه ای لبی اسرار که اندر وی نهان ای لبی طوبی قد ان در وی
خاک بود کربلا شد نور پاک از فلک و از عرش برتر ای مغاک ظاهر اندر مسک بر طالع کوثر است اندران نهفته مهر انور است
نور داد از آسمان شد بلند نور بیان در عی بها کنند خیره کرده چشم مهر و ماه را برزده از الله گاه را
پای فرش الوش حق کذاشت رایت شهره از آن برفراشت تا ابد باید بخود افتخار ای عجب بود ای هوشیار
زانچه پنهان باشد انوار کان در باشد او مهر و عشق جلد گو خون آن شاهان کرامت کشد نور حق با ان آمیختند
پادشاه عرش اندر ون مکان کرده با خیل شکه و شهان ای لبی مصحف که اندر آن مکان شد نجات او فرو رفته در آن
ای لب خور شید که اندر آن نهان شد ابر ظلم و جور شفاعه شد نهان در وی ب انوار حق شد نهفته در دل انوار حق
کعبه مقصود خاصان کربلاست مجمع ارواح پاکان کربلاست شه راه روضه و صول حق کربلا باشد ز کل برتر
جنت وفردوس و رضوان کربلاست مقصد و مطلوب شاهان کربلاست خاک در گاه هر باطن نور پاک آنکه عالم را بهر او ملاک
نور حق و حقیقت را او دست علم انوار ازو در بر دم ها

7

لعنت بر آن گروه که کار این بزرگ نمودند

کشته شد ای شیعیان سلطان دین ای وای وای
مانده بیمار شه زین العابدین ای وای وای
ملک دین و کشور ملت شده یکسر خراب کیفیت احوال شده سلطان خونی ای وای وای
سیل فتنه بگان از هر طرف پر شور گشت گرد ویران سربسر بنیان دین ای وای وای
نا خدای کشتی ملت گریبان کرد باب چون شکسته کشتی زامواج کین ای وای وای
شرع احمد صرو زان گشته به تیغ و کین کرده نعما سوی و گل با سهی ای وای وای
شاه اختر گشته از آفاق دین غارب شده اهل دین باطلت و نخل نقی ای وای وای
باغ ایمان باغ طغیان شد بهار و در رسید از جفاهای سپهر سفله پی ای وای وای
خانه ایمان و کفر این ابدا آن خراب کشته از جور فلک ای مومنین ای وای وای
شاه که لیر سر با وجد و غم زاغ زار برده سرآن دمگاه نیزه این ای وای وای
بال و پر بر بسته در کنج قفس زار گنان از جفاها طایر طوبی نشینی ای وای وای ٢
از جفای حاسدان اخوه یحیی چاه را یوسف مصر یقین کشته مکین ای وای وای
شد فروغ دیده یعقوب از درد فراق دیده نش از غم شده آه این ای وای وای
وادی ایمن گرفتندی ز حیث قبطیان از کف موسی دین ای سلیمی ای وای وای
آتش نمرود این امت نکرده سلام سهر ابراهیم این شرع مبین ای وای وای
سر قربانش فدا نامد علط گفتم کبر آمده لیکن نه بکر بنده جبینی ای وای وای
یادم آمد آن گمان شاه عالیجاه گاه از ستم کشته نگون از صدر زین ای وای وای
همچو مرغ نیم بسمل میزد و پس دست و پا در میان خاک و خون آن زمین ای وای وای
هر طرف هر سو با حسرت اهی کرد و نظر تا ببیند غیر جو شمرکینی ای وای وای
مونس هر کس نه جز شمشیر و تیغ آبدار یاوری او را نه غیر از جور و کین ای وای وای
سهر صید عندلیب روح او در هر کنار سنگ دل صیاد ها اندر کمین ای وای وای
دامن و علم جمله اعضای آن علا تبار نور احمد بر سر رو و جبینی ای وای وای ٢
پاره پاره از دم شمشیر کینی بوده اند
ذره ذره منقبا حسب المبینی ای وای وای

ای شهدای عاشقان از درد ... در قطعه ... ای وای ای وای

صد هزاران نهر خون زان کوثر جسم شریف | بر گشودندی ز طغیان خارجی ای وای وای
کرده اند آن مصحف ناطق مجزا سر بسر | منتشر اوراق رودی یک ز کینی ای وای وای
دست کلر پیکر همه در هم شکستندی ز جور | منتشر در خونش رودی نازنینی ای وای وای
بسته [illegible] آن مخزن اسرار حق | از لگد بشکسته اندش ظالمینی ای وای وای
از براق اوج کوی قرب وصل جانانه اش | بر برآوردی ز تیر مشرکینی ای وای وای
غسلش و تابوت و کافور [illegible] حنوط الجناب | شد ز خون و تیره خاک آن زمینی ای وای وای
نوحه گر بر نعش نورانیش حیدر طایران | قبر او گشته قلوب عارفینی ای وای وای
زرد گشت از خجالت یک خاک کربلا | [illegible] تا گرد شاه متقینی ای وای وای
گرد غم زانجا که برخواست تا لامکانی | زلزله افتاد در عرش برینی ای وای وای
خم شد از ثقل غم پشت تمام آسمانی | اشک انجم ریخت بهر سرزمینی ای وای وای
منخسف شد روی ماه و مهر خور از گرد غم | شد از آن بکسر ضیاء و نور زینی ای وای وای
۲ [illegible] ای دل قدسیان [illegible] | برکشیدندی نوای آتشینی ای وای وای
از ثری تا ثریا بر آه و ناله شد | اهل گیتی ها سراسر دل غمینی ای وای وای
شیشه خود داران عالم از سنگ غم شکست | نوحه خوانان از کهین و از مهینی ای وای وای
شور که با بانگ ناله در مقامات بلند | شد بلند از زمره کروبینی ای وای وای
جنت و فردوس و عدن و خلد و رضوان سر بسر | شد چنان زندان بچشم حور عینی ای وای وای
شور رستاخیز گردیده عیان اندر جهانی | از فغان انبیاء و مرسلینی ای وای وای
با رسولان خدا نالان و گریان [illegible] | وا دگون عمامه ختم المرسلینی ای وای وای
با تمام اولیاء و اوصیاء و اصفیا | نوحه گر زنی امیر المؤمنینی ای وای وای
از غم سلطان برادر [illegible] | حضرت سلطان حسن مقتول کینی ای وای وای
زینب [illegible] خونی اثر [illegible] جناب فاطمه | شد نگونسار از سر گشت زمینی ای وای وای
پس خروشان و دوان آمد بدشت کربلا | بر سر نعش شه بطحا زمینی ای وای وای
پس زبانا [illegible] چون آمد بهوشی | برکشیده ناله از قلب حزینی ای وای وای
پس با غوشش کشیده آن جسم صد پاره چو جان | نوحه ای [illegible] ای وای وای

کو شباب در [illegible]
جان من [illegible] حکایت آن زمانی [illegible]
گفت کی [illegible] ای کارسازان

ای که این بد مذهبان از کینه با ما کرده اند | لؤلؤ و مرجان و در را جمله یغما کرده اند
حجت سلطان فرق و ولی سلطان حسینی | بی کس و بی مونس و بی یار و تنها کرده اند
سر ببر اصحاب و اعوانش نمودندی شهید | همرهانش را قتیل آن کینه یکجا کرده اند
سوی ناموس کشودندی دو دست کینه را | با جنایت این جنین کینی بی مهابا کرده اند
مهر ترا اندر رحم بی شرم بنهادند پای | خانه ات را از جفا ویران سراپا کرده اند
کوثر دینت تمامی را نمودندی خراب | با حدیث جورها بی حد و احصا کرده اند
پرده ناموس ملت را دریدندی ز جور | در دل دین دردهای بی مداوا کرده اند
شعله ها افروختندی در دل شرع رسول | ملتی را سوخته اعدا و احیا کرده اند
مصطفی و مرتضی را دل کباب زدند آه | بی ز کینه قطع نسل این دو مولی کرده اند
سروران دو عالم را نمودندی ستم | خواجگان را از جفاها خون عمیا کرده اند
شیعیان را سرو قدم را ز پا انداختند | لیلیان در خاک و خون آن قد رعنا کرده اند
آب و رنگ مؤمنانم را به بردندی همه | گلشنم را برگ و بار بر جند اعدا کرده اند
سوسن و گل غنچه و ریحان و ریاحین بوده | زار زار و صرصر ز کین [illegible] کرده اند
بلبلانم را نواها زار کردندی ز غم | بال بشکسته خسته دل بشکسته [illegible] کرده اند
طایرانم زیر پر سرها نهادند ز غم | کنج زندان قفس پیوسته ماوا کرده اند
تا نشیمان و خیابان مرا کشتند زار | نالهای آتشینم چون بیما کرده اند
نازپروردان جانم را بیار آرند [illegible] | سینه ام را همچو قلب [illegible] کرده اند
خانمانم را ز جور و کینه ویران ساختند | دامنم را از اشک خونین همچو دریا کرده اند
قطع نسل نمودندی ز فتنه ای فوس | همچو زندانم ز غم دنیا و عقبی کرده اند
داغها اندر دلم از بیحیایی سوخته | سینه ام بریان و سوزان مجمرآسا کرده اند

[illegible] ز غم [illegible] دل

ساخته‌اند از کینه از زدن نه پروا کرده اند
پس چون آن آغشته ای آن روز رسوا کرده اند
در همی شکسته آن بلور اعضا کرده اند
زلف مشکینش چون آغشته ای وا کرده اند
[illegible] اندر دامن سلطان والا کرده اند
صید آن برهٔ غزالش به سهما با کرده اند
پیکر نورانیش خونین سراپا کرده اند
دست آنشه را [illegible] آن فوز سیما کرده اند
خالی از کینه گروه بی سر و پا کرده اند
ناله‌ها و شیون و زاری و آوا کرده اند
در مقامات بلند و عرش و غبرا کرده اند
ماوی آن حور که نابید در کنارها کرده اند
ای جفای تیشهٔ بیداد در دا کرده اند
خلعت دامادی او را کفن‌ها کرده اند
حجله‌اش از تیر و پیکان چوب نیها کرده اند
[illegible] از وصال او دریغا کرده اند
هم مبارکباد بهرشان رزا با کرده اند
سوخته زان اهل حرم اندر آن جا کرده اند
نوحه‌ها مثل آن‌ها و شور و غوغا کرده اند
رستخیز از ناله اندر وی هویدا کرده اند
پر ز اشکریزی غم احشا و امعا کرده اند
بر جنابش آنکه به دربار شورا کرده اند
مردم دیده ریخته اشکش بصحرا کرده اند
پاره پاره از جفا آن جسم بیضا کرده اند
مانده اندر ره اهل تا صبح فردا کرده اند
سوخته بد دیده ام امعا و احشا کرده اند

نار زنان نالان دل از شیخ و شیر با کرده اند
کشته ای در دامن غم معلق کرده اند
صاحبش را دیدگان پر خون چو مینا کرده اند
از بدن در دا جدا از تیغ برا کرده اند
بی خود حیران واله مست و شیدا کرده اند
قدسیان اخگر محنت بد لها کرده اند
جذبه‌ها کرد و سیان را بر روانها کرده اند
غارت از کلک صبیان دلها و جانها کرده اند
پر ز آه سینه ام نه طاق خضرا کرده اند
با برادر با لب بی صحب و تنها [illegible]
مصحف را از جفا انشاء محزا کرده اند
با شعف و طرب بر آن تماشا کرده اند
از جفاها ای دریغ سرمه آسا کرده اند
مو برش نی بوان از غصه جو کرده اند
سنگ انجمن بیحی از بهر مسیحا کرده اند
سینه و دل ای جفا بر آن دو والا کرده اند
زار و نالان بی فروغش هر دو بینا کرده اند
سر نگون دخته دل ژولیده موها کرده اند
وادی این چو زندان سر موسی کرده اند
همچو زندانم زمانها و مکانها کرده اند
همچو محزون از نواها و فغانها کرده اند
پر ز آتشکده سینهٔ آن شاه لولا کرده اند
درد او را بد مرد بی حد و احصا کرده اند
سوده الکاکی مانند [illegible] کرده اند

[illegible]

آه و واویلا ازین اندوه و درد بیشمار
الغیاث و الامان از کینهای روزگار

از پی این کینها چونکه آن عالی مکان / سوختندی سر لبران زمرهٔ بد مذهبان
سرنگون و وارگون بنموده اندی از ستم / خیمهای کش طناب از کیوان چو ریان
خرگهی کان مهبط جبرئیل وضیا امر قدی / خیمه گاه آن ذوی منزل وحی ختم مرسلان
خرگه تعدیل و تسبیح سراسر سوختند / وارگون کردند خرگاه ملایک پاسبان
معبدت را از جفا ویران نمودندی همه / شد خراب از این بلاوای حسین نوریان
آل طاها را نمودندی همه خوار و ذلیل / برده اندی سر لبر آن محنت کشان
با سر و پای برهنه رو سوی بادیه / تن بتی بنهاده اندی احباب با نوازیم جان
دختران زین سر معجر کشیدند و زپا / حلقهٔ طفلان ببردند خنیب دشمنان
گوششان بدریده اند و برده اندی گوشوار / موشیشان گلنار کردند از آن خونهای فغان
رویهای ایشان شد نیلی گرای وای وا / سیلهای ایشان نمودند ستم بر خسروان
آن عزیزان مرا از کین نمودندی حقیر / باز بردان جانم بکردند مهمان
کار بر ایشان نمودندی چنین دشوار و سخت / سنگ بر ایشان نمودندی بابی وسعت جهان
وا از ضعیف کودکام طفلها پاره کردندی ز بیم / آب کردندی زهیبت زهرهای کودکان
کافری میزد سنان بر لب تشنگان طفلان حسین / ظالم کردی کبود از لطمه روی طفلکان
آن یکی غارت همی میکرد از ایشان لباس / وآن دگر میبست دست و پایشان از ریسمان
آن یکی زنجیر و غل بر گردنشان میفکند / مینهادی آن دگر بر پایشان قید گران
آن غزالان مرا ایشان فکنده در کمند / آهوانم را چنین کردند صید آن کافران
طایرانم را چنین اندر قفس انداختند / بلبلانم را همه پربال بشکستند چنان
مرغهای باغ و راغم را همه کردند صید / عندلیب گلستانم را نمودند بینوا ان
شاه بازان مرا سر زیر پر بگذاشتند / قمریانم کرده اند بجوره فاخته کوکو زنان
عندلیبان مرا کردند از کین آن گروه / با دل بسته سینه خسته دل شکسته نوحه خوان
آن عزیزان مرا کردند ایشان در بدر / بی کسی و بی معین و بی چادر و بی خانمان
دست دیار کودکان خورد سالم البته اند / دختران را بر شتران ساختندی گیوان

چون لبران و زنک این اهلبیت ساختند / قید کرده غل فکنده سرشکسته ناتوان
حرمت ناموس احمد را نه باشیدند هیچ / شرم ناکردند اصلا از امیر مؤمنان
دخترم زینب کمان خاتون همه / احترامش را نه باشیدند این بدطینتان
حضرت کلثومم آن عالی مقام را از جد / حرمتش ضایع نمودندی این بدخصلتان
سرلبر اولاد امجاد رسول و مرتضی / خار و رسوا ساختندی بیمحابا ناکسان
بلبل شیرین زبانم را سکینه ای دریغ / کرده اندی پرشکسته سینه خسته نوحه خوان
غل و زنجیر کردن و پایهاش کردندی بقید / بازوش بستند باز زنجیر آن سنگین دلان
غل برآن کودک چنان که گران کشته دریغ / در رهش بشکسته گردیده ز ثقلش استخوان
کودکان خرد سالم را چنین کردند زار / جورها بر طفلهایم کرده اندی بیکران
پشتهاشان از محنت این کودکان بشکسته اند / قامتم از ثقل این غمها نمودندی کمان
بازو و پهلو دلشان همه بشکسته شد / از رماح و از سیوف و از سهام و از سنان
نالهاشان چنان تیری بقلب فلک مجروح / آتشی آورده ای سوزاند قلب قدسیان
ای محبی نار ستیزم میزند آتش بدل / این غم تا حشر باید دو چشم دیده خون چکان
میکند از سینه و قلب و جگر داغم برا / اهل کربلایی سوزنده این قصه داستان
سینه میزنی ناله چون نی از غم این اهل قدی / دل جنان نای چوبین بخروش درد و زوشتان
ای جگر چون جوی افغان ناسیتوسته زار / از غم بیچارگی این همه بیچارگان
ای حشا بار نغا مسکان بار آمده / بابی انت تو جوشی ازی این آتش و بیکسان
ای دو دیده خون فشان پیوسته از این درد و غم / بحرها و بحرها سازید هرجا و مکان
ای پسر مادر ترا قربان که اندر ماتمت / خون فشان باشد همیشه دیده آسمان
ای پسر اندوه تو کار جنان منی / ماتمت آتش زده بر صحنهٔ کون و مکان
از غمت نالم پسر یا از غم اهلبیت / زانکه ایشان کرده انم باز در درد اهلیان
در عزای جگر دل که ای تو شبانه روز / باز درد محنت این خیل پوشیده رخان
از کدامین غم بسوزم ای شه عالم پناه / از کدامین درد نالم ای مرا روح روان
بهر تو گریم و یا از بهر این بیتهات / جان دهم الله عمت یا از غم وابسته کان
وز دیده خون افشان کنم از بهر تو یا بهر آل / از کدامین جذده سوزم ای شه جانبازکان

دیده ام خنجر زن هستاز دمدام روز ران از دل چشم همچو نم دل همراه از دل جان کرد آب غم میکند

ای دل تو از آن ... افسوس ... آه ... خون ... آه در دل ... ناموس ...

صد هزاران حیف ... قدر و جلال ... حیف از آن روز ...

زان گرامی یاران افسوس و حیف ... آفتاب کان ... بر تیغ ...

حیف از آن ... حیف از آن ... قدر ...

[illegible]

عهد و میثاق [illegible] کرده آن سلطان به تسلیم و رضا [illegible] ماعشق در قاف [illegible]

[illegible] راتب احزانی او حوالی گرست

شعلها از ماعشق [illegible] سینه و دل عود و مجمر ساخته سوخته احشا و امعا را تمام [illegible]

۲ سینهها [illegible] دیدها را تا ابد جیحون [illegible] در همه [illegible]

[illegible]

[illegible]

گوئیا گفتی بآن عالم پناه کز چه افتادی بدین خاکی سیاه
نور را با خاک میباشد چه کار بس ازین خاک مذلت سر برآر
شو چو ردزبان [illegible] سر کاخ های [illegible] لشت [illegible] زنهر کارزار
بر رکاب [illegible] که با گوکامی [illegible] در فراقت چیست کم ای سرفراز
به جنابت [illegible] ای امید عالی مرا یا [illegible] جای ای ورد انجم [illegible]
[illegible] سوختم [illegible] فارغ از قید الفکار [illegible]
میشود از [illegible] مهر فرمای [illegible] آمرانسر از زمین [illegible]
شیهه [illegible] رود یال [illegible] شیهه [illegible] آمده ای آه [illegible]
با سروهای برهنه سر لیر آمدند از خیمه با افغان و شور در جنابی [illegible] آن عالم پناه
ناگهان دیدند [illegible] آمده [illegible] یال [illegible] از خون [illegible] کوئیا از تیر [illegible]
~~پس آمده بر [illegible]~~ خون روان گردید از [illegible] دور او با صد فغان [illegible] همچنان پروانه [illegible]
[illegible] ساختند گریه را مانند طوفان ساختند حلقه از با او فتادند [illegible]
آه آتشبار شان [illegible] آتش [illegible] نالهٔ سردی [illegible]
گفته اندی چون [illegible] شاه [illegible] سروری [illegible]
او فکنده [illegible] سالار [illegible] افتاد آن [illegible] بر سر آن شه آمد [illegible]
دشمنان با وی جفا کردند آه [illegible] کار آن عالم پناه [illegible] از خون [illegible]
دیده [illegible] ماننده [illegible] دل [illegible]
[illegible] سرای [illegible] سود [illegible]
کان [illegible] نهاد [illegible] از [illegible] نهاد
[illegible] جان از [illegible] داد [illegible]
[illegible] خون [illegible] از [illegible]
خون [illegible] خاک [illegible] خون [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] خیمهای [illegible] سوختن [illegible]
خیمهای [illegible] سوختند [illegible] خیمه [illegible] سوختند [illegible]
با سروهای برهنه [illegible] صحرا نهادند [illegible] دختران [illegible]
با [illegible] کودکان [illegible] سینه [illegible] خون جگر
در عقب [illegible] با تیغ [illegible]
دیگر [illegible] زنور [illegible] بردو [illegible]

[illegible] ما دا
نموده ما دو را [illegible] یتیم و در بدر [illegible] کرده [illegible]
گرانی [illegible] ما دو کودک [illegible] منزل [illegible] کنیزک گفت [illegible] شمار [illegible]
جواب [illegible] آمد [illegible] دل [illegible] قال [illegible]
که [illegible] زده ما را [illegible] دو طفلان [illegible]
کنیزک [illegible] دو [illegible] طفلان [illegible]
بگفتا [illegible] دو طفلان [illegible]
[illegible] بگفتند [illegible] دوستان [illegible]
با تیغ [illegible] دو طفلان [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible]
کنیزک گفت [illegible] قربان [illegible]
مرا [illegible] خاتون [illegible] دو طفلان [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] طفلان [illegible]
او باد
کنیزک [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] طفلان
[illegible] خاتون [illegible] طفلان [illegible] آزاد
[illegible] خاتون [illegible] آزاد [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] آمد [illegible] داد
[illegible] داد
[illegible] داد
[illegible] قربان [illegible]
[illegible] داد
[illegible] شاد
[illegible]

نمودی بهانه دمیدم زمهر جونی با آن طفلان رسید الحی مادر گرفتن یک یک در بر جوانی با دهان ندر بی حلا آور
حواله بود او شمشیر ازدهی از آن ش دور کشی بار دیگر بسوی آن دو سر آوا غوش کشید رنج افزون ز غم
نمودی استمالت آه و زار کی ای حارث زخون این دو بگذر کز این طفلان یتیم و بی پر و بال بغیر از خود [illegible]
نمودی بار دیگر حارث شیطان پرور حواله بیرحمی اندر آن خنجر زبیم آن دو از آن زن دور می شد با نهایت [illegible]
غلام حارث ازدید آن لیکن دوان بود و نمود از آن [illegible] باشد برفتند تمام با پس منزل به بیمار [illegible]
رسید و زود گفتا حارث مرآن غلام سیاه اختر را نام شمشیر خود داد و بگفتا کو ممکن [illegible]
از این شمشیر حلقوم آن دو طفل سرشان را جدا از تن بکن بگفت آن غلام [illegible]
که از آن خاندان این دو جوان را می دانی جدا سازم ز خنجر نخواهم [illegible] آنداز زدر بیمبر
که این حمل و عهد کفن که میگفت [illegible] غلام حارث را که گفتا [illegible] حالی این کودکان [illegible]
غلام پاک دید گفتا کارش که او [illegible] از مهر [illegible] دیگر تو آن ای جوانان دلتنگ [illegible]
نمود اندر غضب حارث بی آن لعنة [illegible] غلام اندر دفاع او [illegible]
بنهاد و بیافت فانی [illegible] غلام [illegible] غلام بود [illegible]
پسر را امر کرد حارث آنگاه [illegible] این دو برادر [illegible] کفتند [illegible]
رحم بر حم بر کی [illegible] نه شد تو بیاد [illegible] نخواهم کرد [illegible] ۲ [illegible]
نه خود این کار خواهم کرد [illegible] نه بگذارم [illegible] جوابی حارث بی پروا خود [illegible] طفلان [illegible]
نمود عزم اینکه خود نماید سر ایشان جدا در دراز بگر [illegible] ازین [illegible]
با ایشان خویش [illegible] آن زن گرفتن شان چو شیر [illegible] جانی در بر شدن حایل میان این دو [illegible] ۲

چو حارث دید کان زن نا گذارد
که آنچه مدعای خود برآرد

زدی شمشیر تا او را کند دور [illegible] زانجام کار خویش مسرور
نه تنها آن زن خلق [illegible] باین احوال باز نمی منع میکرد [illegible] کرده کسی [illegible]
شود [illegible] نامی بایدت زدن شمشیر دیگر آن ستمگر [illegible] طفلان باز نا میکشید دور
۲ نمودی منع آنقدر که مقدور [illegible] که حارث را نشد آن کار میسور
زدی شمشیر بی دینی که [illegible] دیگر طاقت باین زن بسی نماند
فتاده بر زمین مجروح و رنجور

بجان غلامیه همچو نیم بسمل زجور آن سک بیدین مغرور بانی احوال بهر آن عزیزان بدر افغان چون نفخه صور
پسر جان بدید انجانب نمودی همی حمله بآن بدکیش پر شور بگفتش ای ستمگر کاف غلامم شدی از رحمت و غفران خدا دور
زدی بر مادر من زخم بسیار چه داری [illegible] جز آنچه منظور کنون خواهی که این طفلان [illegible]
کنم بر پای با تو جنگ حالی که شاید سازمت زین دار مهجور ز لوث این جهان را پاک سازم ازین کردد گناهم جمله مغفور
باو حارث بگفتا حمله آری همی ای بچه فرزند مزور چنین فرزند را دیگر نخواهم نمیدارم جوان اینچنین بود
میان آورده اندر حمله چند بد رفتار آن [illegible] فرزند مقهور شده مقتول اندر راه یار نصیبش [illegible]
زن بیچاره چون آن پسر را شهید اندر رضای رب شکور فغان از دل برآورد [illegible] بگفتا کای [illegible] مادر کور
نمودی تا [illegible] خون غلامان [illegible] برا [illegible] مادر عزیزاد و باد [illegible] زنده در کور
پسر جاده [illegible] فدا آن رخ چون ماه [illegible] چه حالت که [illegible]
[illegible] پیوند حیدر [illegible] در بزم [illegible] ولی انور غم این نوجوانان دلی دارم مثال بیت [illegible]
زنا افتاده ام در [illegible] که از آن [illegible] خداوندا [illegible] دلم از این مصیبت [illegible]
بی [illegible] قنداق دو [illegible] بوته و با این طفلان [illegible] آتش غم در دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زنده خوردن [illegible] گذر از خوان [illegible] بار [illegible]
حق دیگر [illegible] حارث تو برانی [illegible] بگفتا رحم از قلبم [illegible]
بگفتا [illegible] نباشد هیچ [illegible] بگفتندش که [illegible] تمام بر دو [illegible]
بگفتندی که [illegible] بگفتا [illegible] که او خواهد [illegible]
بگفتندی [illegible] مرا [illegible] از [illegible]
بگفتا [illegible] بکیرند [illegible] بگفتندی که ما را مهلتی ده
شود [illegible] که بخوانیم [illegible] بگفتا مهلتی بود [illegible]
که بخوانیم [illegible] سر از [illegible] تمام از [illegible]
همه مهلت داده [illegible] تا [illegible] مرگ

بس آنکه کو [illegible] برآوردند کی داناس مشهور تو حکم عدل بی ما و منی [illegible] مادر [illegible] سرور
تو داور از این بیداد کر [illegible] منظور نصیبش [illegible] از عالم انور
و رادر [illegible] ساز [illegible] و از عاقبت دور بس [illegible] نموده عزم سازد [illegible] شام [illegible]

بقصد [illegible] چون آن تیغ تیز سیف
دیگر گفتن [illegible] از او حیف

نمودی عزم قتل بر یکی چون دیگر گفتی مرا اول کشی ای دون باین چون حمله کرد آن دگر زود [illegible] افتادی [illegible]
بآن بی حمله [illegible] بگفتا این [illegible] که اول [illegible] بدون سر جدا ای [illegible]
بس از آن دست [illegible] باغیظ مقرون [illegible] بگفتی برادر [illegible]
مرا اول زخون [illegible] کی حضرت [illegible] بگشتی دل زارم [illegible]
از این [illegible] ازاو [illegible] زخون [illegible]
کر [illegible] ازخون زد [illegible] ازان بس [illegible]
از این [illegible] رفته [illegible] دل خاک [illegible]
[illegible] آه سرد [illegible]
[illegible] عالم دون
[illegible] واله و حیران و مجنون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سر بریده [illegible] بر کشیدی [illegible] چیحون
[illegible] قدر [illegible]

[illegible] چنان تا
[illegible] بربا

[illegible] برادر [illegible] سرم
برادر [illegible] اسیرم
[illegible] میرم
برادر [illegible] سرم

چنان [illegible] تا قیامت [illegible] برادر ای شهید [illegible]
عذار [illegible] برادر [illegible] آه و زفیرم
مرا فرصت [illegible] برادر [illegible] زجور [illegible]
مرا ای [illegible] ۲ [illegible]
[illegible] برادر جانی [illegible]
[illegible]
[illegible] بر حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] نظیرم
[illegible] مطیرم
[illegible] کبیرم
[illegible]

[illegible] انسان
[illegible] دامان

[illegible] برادر
[illegible] ۲
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رب العباد
[illegible]
[illegible]

ازینش ده دست اندر کردن آن
در این کردن اهم آمدست دگر شد

تن پاکش چو اندر آب انداخت
فلک داغ از چراغ بر آب انداخت

تن اول سپس از آب بردند همه ملحق بآن جسم کردند برون آمد ز آب آن جسم اول در که مقدم این با خبر شد
تن هر یک از آن دو دیگر را چنان روح روان آنهم بهر شد گرانی کردن چاه کشت اندست ازین هم دست بر آن حول وارشد
بکرد تنها دویده اند اختند ده دو دست آمد بکار آن جادو نبرشد دوتن آن نیکوان صد و چهل را گران مایه در و لعل و گهر شد
سر آن در آنکه ازین فن زاویه حجره فرخ و از بر غنی بر شد تو صد روز آن سر بر بقا یا همه شیرین چنان شهد و شکر
میان آن دوتن آواز بر خواست دوتن یکجا زبان شکوه بر شد که یارب آنکس بر ما چه کردند همی طفیان ترا پنوز حضور شد
جفا این ستم کردار دیدی از او دیدی چه حالی بشر شد تو آگه آنچه این ملعون بما کرد تو بینا آنچه زین بیداد گرشد
تو داد ما از او بستان زحمت دمی آنچه جز آن ما صدر شد تو حق ما ستان از زور محشر که بر ما ظلمهای بی کینه ور شد
جنانی آوازه خوانان آه و دو [illegible] فرو رفتند با هم اندر آب همان آب آن دو بیکر را قوتند
ازین غم ازه بر عالم فتاد چنان کو باز غم زیر و زبر شد خود تی از جرخ چنان بقعه دل گرم آه بر شد
[illegible] ازجان اندر رفته جگر شاه بسوزناک ده دیده تر شد رخ انجم ز کرد غصه تو تار کاک اندر زرخ آن تاج زر شد
جهان ملکی ز کشته دستگیر [illegible] جگر از بیم ما کشت کو [illegible] آن انده در رنگ چه مدار شد
[illegible] تمام طایران بارزی کریت [illegible] قطعی بالای آشیان اندر فرانند
همه از آن جان بر دار کردند [illegible] صفوف آن استسرا انده [illegible] از آن نوحه از افلاک بر شد
نه شد زیر آن طفلان غدار بعد از آن تخت تا به سر خانه بکی از درد خاک همه لب آب آن هو بر کند
دو طفلان دو تن تا شهادت که افتاد ز بازار بد کهر شد فسوس از رخ فروزان تا آن که از خون رو و رخ موی ستر شد
ازان کسوان مکشان دو دهد که آغشته بخون در آن موند از آن همچو تن ز آه و دردا که صد هایی ز جفا بکشودند
از آن جا حارث آن سر پا بر دست لسول [illegible] کنده سر شد سوی دار الاماره کشت راهی بآن محضر دو سر بالخفه تر شد
چه آن محضر رسید آن توبره بگذاشت زحمی حد رشتی بر جرخ زند بگفت این دو سر از دو شمنانست که ازانی فتنه دل در هدر شد
زنیکو ما هم اکرم زشمشیر عطایایت جام اندر فرانند امید بخشش بسیار از قوت وگرنه زحمتم اندر هدر شد

نموده امر کاندر طشت آن سر
که از نهر و بیارند بی محضر

چو سر را طشت انگه چار افتاد فغان تا گنبد مینا افتاد سپس از طشت را در محضر او از آن امر این همه ماه ور اب افتاد
نظر این زیاد بد حیا را چو بر سرهای مه سیار افتاد بدیده موی تر دور خسار رحمان ماه بجسش زرف بیفتار افتاد

چو رخ پیوستانند را تیر [illegible]
تن ما ازان [illegible] جامه نه بشنودند و از آن زمان ما همراب نالیدن ما کرد حا کو ببندید چرا فارغ
از آن روز [illegible] تو رزم این ماهیان تشنه کان را ز سنگ کین چرا بشکسته کو بر رو بال دو خونین پر
کسی از آن جفا [illegible] نه نیکو بود در نبوتی دیده کان را جواب این سخن بار انداز نه نیکو بود بر بالای زبان را
بحرین شه سر انداختن [illegible] نظاره دخت انگه که این دختر کسان را مرا این ایکه بایدش عرو پاک تیر از زمره صنایی دلان را
سیلی این زنیان انداخت دیده که آرد برسمی خواهد هر آنکه را کنیزان چراه ز جان کی خواهد کنند آنچه که نا آید کلان را
کرنا یک به جدا بوی این کار نبود که بیم دست دار آن خاندان را با و گفتا که حارث را همه بر زود بجای کو بکشته کو دکان را
مقاتل را سپس انکند دیده سوی دو زنی اهای بیشان قرآنی را چرا ای انجنین میده که نبود بیاد این که نه کیش و خوشان را
با آنجا و صد فارغ بغیرت کلاه فخر این آسمان را کربهای ماه ملعون بخسپد عمو بخار آن جان مهمان را
دو فتنه کشت شد آنجا سود نمودن شکر خلاق جهان را کشیدش از زره بانار املا به هر کسی خوانده آنجا استان را
دو دست بخشش او حکم به رفتن هر آنکس را که مید بدر محروب با و بالفته خالی آن سران را
[illegible]
از او بیزار آمد آن کس را همه خاک و خاکش اهر بازار ببر کردند و جگر و هم بر آن وانی را
کار پیش میکردند مردم لیکن مقتل ابن [illegible] مقاتل چون اسیری عقیقی نظر افکنده ما که آنها ن
این ریمانی و فارغ بمرده همه خون پاک طفلان را زده بر فرق دست آفتد کار شد و عطا ن فتاد آن خاکدان را
مرده للکو محوا از خون شده نزد یک با د روح و جان را بی ناله از نان جگر از زاغان ساخت ناله ن جو خیان را
سر در خون آن باطن بحفار بگر به زمره روح بنیاد را زده و آه به در ده غردی سپه کون دوسی چرخ سمای را
سر کریت آن نی که انکنید سد زد صد پاره جسم ناتوان را که از افغان و آه و ناله دادی خرم بر آسمان فلا مکان را
انداد دید افتاده در آن خارزن که وصف آن تمامیت زنا را مقاتل آی زن مجروح سر سید ز تر این همه کار عیان را
دو تن کشته در آن صحرا افتاده که افکنده در اینجا کشته کار را ترا این بع که بهمودت مجروح زند حلو بکرده فانها را
بگفتا این دو تن را که کشته بود عیان که ده همه ستر نهان را مقاتل چون شنیدن این حکایت فتاد افکار از غصه جنان را
امان زان قصه را بر خواند باد که از دستش هر دو تن عیان را با آن خبیث علام ما فی الفو مود کرده اندیش اورده اندشی
شد غیظش بر آن ملعون کیرا عشق راد نهان را همه اعضای او را پاره کردند سر برو بر دو باغ و زبان را
دو دستش را ز تن کردند مقطوع در بودند تنش تا لقد جان را چو آن زن دید این کت همه شکر نموده خالق از زمین و جهان را
حکم شده از آن تن که پودند بایش خار آتش کان را ببر او علامت هر دو کشته از دو چشم تا و دان را
بکفتا هر دو دنیا دین نهادند بگشت از پی سوند کان را کجا رفته که دیده این جفت چپ وند در کردن الجنان را
بجهالت علی بار رسید سزا دید کرد نام کان را که این جفت دیدیم این جفت قران آب بدن را
مقاتل امر کرد کاندر ولیش همه اعضای آن را چنین کردند ودر آتش فکندند چو کردند در آتش قران آن سر را
بگوخ آمد بکندند سر ان رفته آن را سه دفعه اندر آن آتش فکندند همه اندر آتش آن تن رخت از آن برد فاک به آورا
خبر دیده مقاتل کفت کنند چه طولانی بیان را انجاه اندا آختند آن تن زخت تا آن کردند فاک بر آن را

دو گیسو عنبرین دیدی از خون سیه همچو بلدا افتاد کمان شان ابرش خونین عنبر آلوده ز آن سیه را افتاد
دو جشانی چو چشم آهوان دید سیه مژگانشی بر بیندار افتاد لب دو دیو شیرین و عقیق در دندان هوش ز آن افتاد
جمالی دیر صد نوبنیاد از آن قی شعاع آن جهان آرا افتاد بس انگه از مکانی بر خواست با فخر نشسته باز هم بر بار افتاد
سه نوبت از مکانی بر خواست نشست ز جبر زانه بر عفا افتاد بسیت ز اختیار از غصه بگریست بکرد و نعش امر آوار افتاد
تمام حاضرین مجلسش را ز سر تا خون تصویرها افتاد در آن مجلس بلند آمد فغانها بکرد دون ناله رو بیمار افتاد
صدا از گریها تا لامکان شد تزلزل اندر آن عرش افتاد پس انگه رو بحارث کرد کفتا کجا این سرخ ان ساز افتاد
کجا کشتی توای دو نوجوان را کجا از تن جدا سرها افتاد بگفتا در لب شط فرات این جلا از تنی امر سوار افتاد
در آنجا کشتم این دو این ز زاری کار آنکه افتاد بگفتا چه بگفتند در آن دم دو طفلان کوچه کو بیان افتاد
حکایت جمله را حارث بیان کرد تمام آن ز او واقف افتاد بکی را چون بگفت که گفتی بار دگر زاب اجه قول آنکه افتاد
بلی یک گفت نوبت چون در آن حدیث مهلت از نهر دو رکعت بیان ز آن کرد و کوباز افتاد
رسیده چون بانجا آن حکایت بمجلس محشری بر بار افتاد چو فرمان زبان از غم بنالید چو نار از دو لب آوار افتاد
همه فغار افتاد برکشیدند بلند آوازغم افزا افتاد صدا از گریها حشری عیان ساخت زغم انگه سر آن جا بیمار افتاد
بدلها داغ زغم صد نشترشد با هوشانه همه صد تیر غم شد دو صد بیمار در آن دلها افتاد خو و در سینه نشتر افتاد

بحارث گفت آنگه شه برارب
همان زنیای آن طرد بارب

فکندی از چه سرو جانها را بگو تا از چه این دو نوجوان را ز پا افکنده از شیشه جور چرا کردی این دو شمشاد روان را
بخون مستور کردی از چه بر گو دو ورفا روح مهر آسمان را بخون و خاک آغشته چرا تو عبرآمیز مود کیسوان را
عنبار آلوده نمودی چرا که بجان انجیناین آزرده اید همه در روح و در و آرام جان را
نکردی رحم بر کوار ای جفا کیش چرا افسرده کردی با چنین کو تو این گلدسته کلکشت ابلبلان را
چرا این بر مرده نمودی چنین زار تو این نشگفته لبها غنچه کان را چرا از تر کی نمودی صید تو این دو طوطی شیرین زبان را
چرا در سهم شکستی بال و پر کو چرا خاموش نمودی چنین که دو شمع بزم خدا طفلان را
دلت چون تاب داد که اینچنین زار بکشتی این دو ماه جبانان را چرا از تنده بنا آوردی نبرد دم بکوای دو غنچه و دیدگان را
و از قتلشان بر نبود کرد دل بر سر آن دو جانان و آنجهان را چرا بر باغ نمودی محشر ز قتلشان همه دل افسرده و جانها را
چرا صد پاره کردی ای جفا کیش ز خنجر جسم این نازک تنان را [illegible] چرا اندر اخت [illegible]
بگو آخر این دو تار ز خنان سران را چرا در آب افکندی در آن دست همان آن در رفتگان بکرا چرا اندر حقان بان بلستی چنین جان
دلت از سنگ خار انتحه بر بود که با خار شکستی دو جوان را دلت بر گو بیابد نبدیده در آن دم کرده بودی از آنان آن افغان را
چگونه تاب آوردی کردی چنان جرد ستم مرد کان را که هر کز چنین آزار دادی دوان هم بر گو بایی سن کودکان را
طفلان

بودار ها کی دار و جان که خدای بربد شنکه ملت عزت زمانی را که از زه بر زمینی افتاده افکند به بر دوی آن تن نخمی مرتضی را
نه بیسمد زمین این جسم پاک تر نیم اعکه بر مند زبانی را مقاتل دید این حالت چو فرمود غلام فاد ما و جاکران را
که هیزم جمع کردند فراوان ز آتش شعله در کردند آن را در آن افکنده اند آن پیکر زشت شتا کو یاد حذار آنسوی قهار را
عنود نمودی زاز آلش عجب انداک از او یکباره بید او نشان را سپس خاکستری بر باد دادند چو بود نمود طلب کار آن خبیه را
سزا آن عکاری است حقا چو بر زمین نه ساکن این جهان را وگرنه صد هزاران بار این چنین کار نمیباید جزا عشر از آن را
جزائی در جزا بتر جزا است نداوندی عذاب چه دوانرا نفور بر مذهب و آئین او بد که نفرت آید از دین یاران را
مقاتل گشتی پس بهر دو عزا آن بدو وع جمله که از آن را همه زوبین حیثیت او اشتغال شته همه ویده شود بر مذهبان را
مقاتل بعد از آن افکند در آب سر آن دو مجتبه کودکان را چاندر آب سرها را فکندند بدید نور پر از بیکر آن را
کر بالا آمد بدنر زنو در آن آب بخود ملحق نمودند سران را سر هر یک بجسمش کشت ملحق بهم چسبانند حق این راز آن را
پس انگه دست اندر کردن افکنده شدند زیر آن آب روان را [illegible] ۲ برفتند بمحضر خواجگان را
پس انگه دفن کردند در آنجا تن آن دو نفر از کشته گان را ببر را با علم آنجا صدفی شده تا انتها آید جهان را
مقاتل را خداوند ابجا هرز که بوعده دولت آن خاندان را بزخم سنهام اهم نهاده فرح افزانده دل را دو جان را
از آن ما او دو دارا جنات کشیده داده این دو کودکان را سزا این آنچه مقصود شد داده اضطرار افزود بر نکو روان را
ولیکن جدا این طفلان بسوزد سراسر جمله ذرات جهان را اغاث نی ماند تا که حشر سوار ده در فغان رد جانیان را
خون آرد بیائی سینه ثقلی که از دو قلب جان و دو شاه را بکشش زش آرد جنان حشر کو نی آرد دل اهل امکان را
دوست تیر دارد ود نوای بلبلان را همه دیوان و در نالان نماید بنو حسن بیارد و وحشیان را

نماید سر به کین سران غم
زیر به داخی عالم جنان هم

[illegible] ماتم بسوزد دو کس و

مرا این غم نموده تیره ایام همه روزان خن کرده جنان شام مرا چون زهر زین محنت شده کام
ز بالای این دو خانان لوح جان جام جهان زین غم تیره همچو شمع ابست فرامو شم شد از غم مرگ و نام
از این مبیار ماتم شد نمود هم مرا لبریز صاغر شده جام مرا زین نار غصه سینه جوش شد جگر دلم زین لطمه شبلی شده کام
زغ بالم چو مرغ بال بسته فتاده بسته لب اندر دل دام قدر این جهان شعله برور که با کان را نکرده بکدم آرام
مرا فغان با فغان آورد و حشی مرا ناله کنند تا آلاده و دام بکاه این بیا از جور و کینی جگر کرده باطن تن دو طفلان کام
نه بیعد خواجگان مقصود نامی دهید طلب شان از اینبر تا جام آن تا بخوداد شان با حالت زاد دو بیت دشمن خون ریز ظالم
در آن دل کشت [illegible] دو سو را فکند نشان از خونی و از ماتم جه جور کینه ز آن ملعون خود کام
تا آن خار آن که ز آن [illegible] همم دم آن تام حر خارها که دیدند زان ز انست
دلی از دشتان بگرفت دلاور
نموده از همه بیوند اوام

سو لبته راه یاران شهدی را از هر طرف کشته راه اعوان همه آل نبی ما کرده
عوطفهای حقه اصحاب آنکه مانده فارغ دل نه آنکه سر جنین حوری که حرف بیجا کرده
ز شام و کوفه و ملداه دیگر بدعهد لشکر فراهم بهر فتنه آنکه شهنشاه کرده
چنان مور و ملخ در ماریه تیر کرد آن عسکر شب تا روز از آن [illegible] تیر از نیزه‌ها کرده
تمام دشت و هامون را ز اعدا خون جلوه سراسر [illegible] از [illegible] کرده
[illegible] اطفال شاهی در تف آب زهوت [illegible] کرده
رخ گلنار اطفال [illegible] را ز تف آب [illegible] رنگ کهربا کرده
چنان آهن حصار از نیزه و شمشیر آن لشکر [illegible] آن خیر ارباب جدا کرده
ره آن خیر [illegible] را به لب از تشنگی [illegible] آن امام ره نما کرده
[illegible]

[illegible]

نجا عهد و میثاق الستی وفا کرده در اینجا با دو صد اشواق سر از دل فدای فرمان
دانجا کرده صد کل فرزندان [illegible] ذکر اخوان وی اخوان و باران سر قربان
[illegible] نمودند شهید از تیغ کینه آنچه فرزندان
علی اکبر [illegible] که کردند دو صد پاره ز شمشیر و سنان و خنجر [illegible] کاران
[illegible]

[illegible]

براده تن که آن خاصان اهل کوفه ... شوند در دشت و بابر بسته و مجروح تن عریان

سوار اشتران بی حجاز از کینه کردندی شوند در ره اسیر با ما اهل از کوی آن سلطان

... شام و کوفه راه بیما با دل خونین که از آن ... سینه و دلهای ... از آتش هجران

روان آنسو روش در عقب از بهر شاه دین ... تن شان ره اسیر درد الجا و التقه روح و جان

بکوه و دشت و هامون ره اسیر دزد و زد اندر شب ... روان در کوچه و بازار آن اسامان

بسبندی ... در آن بازار کوره ... سر برند ... روزان

که در کوفه ببینند جفا و ظلم بی درد ... که در شام غم کردد برای ... با یاران

که ... کی محضر خواهد ... که در محضرات ... بر نو ... ابها

با آه جلگی ببینند عبرات و خار بیها ... محضر که ... دل سوزان

که زنغ ... افتد که کردد فاطمه اورا ... از حیدر ... اهل ... دوران

بقتد زینب ولخون که ... سردارکی که آید ... زین ... وفان

زنند ... در کوچه ... سنگها ... کلوخ و خاکها آید برای ... از طغیان

با طفال ... گاه ... که بر سینه ... که خنداں

۲ با اهدا ... کشته با بی خار ... داده دل ... حیران

در این ... باشد که ره درون ... در آن باشد ... رمزها و رازها پنهان

۲ ... اهل ... آن ... چنین کرده جنینی ... آن مشتاق و آن ...

دکر نه رود ... آید خلق را ... عقاید ... شاهان

... اعلا ... داده با بی درد و بلا با ... دل

... گرده ... کل

... تمام ... را ... داده کان ... پوشیده ... را

... از دل ... با بی داد ... و یاران را

به ... کان ... و داده تن که ... همه جور و جفا ... فراوان را

... قربانی ... را

کشته حیران زبهر آنهمه با موف ... ن

برده از پوشیده رو بهان صبر و آرام قرار

خورده خون از دیده ... آن همه با یاوران

آواز پوشیده روبهان چشم پوشیدن دریغ

... رزمی با ره ... کردن که تا

کشته ... در زمین ماریه در خون ... ن

خاک دشت کربلا از خون او رنگین شده

حبذا زان خاک نورانی که گردیده ... ن

آه و درد ا ... آن زمان که ...

بی نوا ... کردید زار

... شام غم ... مصیبت

... ن نمود در دشت غم بر سر زدی

با دل بریانی در ... بیر ... ن

با تن بیمار دشت غم زدی هر دم بسر

... و چشم کریان تا بحشر

سوختن آنم جهان زاه و انیت با حسینی ۲

نالهای الوداع وا ... یت با حسینی

کرده ... آن ... آخر ... با حسینی

در ... خوش ... آخر بیت با حسینی

حضرت داد ... آخر بیت با حسینی

از جفا ... عرش ... با حسینی

کشته ماوی ... آن زمینت با حسینی

تا ... از ... با حسینی

آمده از ... عدوان ... با حسینی

ناله کرده طایر طوبی ... با حسینی

صبح ... اهل بیت ... با حسینی

در عزاب خواهر زار ... با حسینی

دختر بی موفی ... با حسینی

نوحه کردن از ... با حسینی

نوحه کر با قلب سوزان ... با حسینی ۲

دار دا ... از ... کن

در صف محشر ... از ... با حسینی

در عزاب ... کرده ...

... با حسینی

... با حسینی

... با حسینی

رسط ... فی الکربلا اهل العزا

صار ... الاشقیا اهل العزا

قد اصاب ... والکرب ... علی

... قد ... ی

کان ... و فی ... قد ...

۲ آه اختار ... تراب ...

... البلا ... افلا

قرة عین المجتبی بن علی ...

قاسم بن المجتبی صار شهیدا آه آه

... اقطعوا

... اهل العبا

... اهل الظلم حتی اغرق

آه ... اجرا ...

آه ... ابن زیاد ...

آه ... کنتی فی الفلک

... فدیکی ... و ...

کثرة ... قد ...

قرة عین الرسول المصطفی اهل العزا

... خیر الوری اهل العزا

بالسیوف آه فی الارض البلا اهل العزا

... اهل العزا

... والصبا اهل العزا

... اهل العزا

... اهل العزا

... اهل العزا

... اهل العزا

... اهل العزا

... خیر الدنیا اهل العزا

آه ... اولاد ... اهل العزا

... اهل العزا

... اهل العزا

... اهل العزا

کیف کان السیوف والرماح و السهام

... جمیع الاصفیا اهل العزا

... العینین ...

... اهل العزا

... اهل العزا

... یوم القتال آه آه

... الشقاوة ...

... علیهم ...

... اهل العزا

لطمت خدا و اجرت دمع عینی دائما

فاطم الزهراء ابکت کالسحاب ... ط

... العینین ...

صبرت ... ثلثة

... صبرکی آه آه

قد ... الکروب المثقلة

... العیون ...

قد جری الدمع کدم القلب ...

... القلب ... آه آه

قد بکی حزنا علی المقتول فی البلد الحرام

... الشرک

قد بکی ... و ... ثم

السیوف والرماح والسنان قد بکت

دائما باکی علیه کل اهل العالم

... السرور

... علی ...

عالم الانوار ... والاسرار ...

للحسین فاطم خیر النساء اهل العزا

نوحت ... اهل العزا

بالصیاح ... اهل العزا

بالانین والصیاح والبکا اهل العزا

کسرت ظهرا المقتول ... اهل العزا

... اهل العزا

من دم القلب ... العذا اهل العزا

... خدود المجتبی اهل العزا

... الجریح ... اهل العزا

... اهل العزا

باکی الحزن لمسلوب الردا اهل العزا

السحاب والمیاه والهوا اهل العزا

... والبروق والصفا اهل العزا

قد بکی حزنا علیه الاصفیا اهل العزا

... والصیاح والبکا اهل العزا

... اهل العزا

... الاحزان ... اهل العزا

البحار والجبال والنبات ... بکت

بالنجوم ... اهل العزا

... المساجد والمنابر ... اهل العزا

... الحزن ...

الحرم الکعبة ... اهل العزا

بكاء الحور صار الخلد كالبحر العميق — لقتيل كان مثل [illegible] اهل العزا
الشاه الاطلس قد صار مثل المحشر — في صباح ساكن تحت الثرى اهل العزا
اهل اقليم السرور كلهم يبكون — ما كانت بالهجر بالبلا اهل العزا
كلما في الكون حمًا للشهيد كربة — في العداوة [illegible] والبحار اهل العزا
ان في الكرسي والقلم العظيم والعلم — كان زائر الاحباب ما [illegible] اهل العزا
ما رأت عيني مثل ما هو قد نزل — بالشهيد [illegible] اهل العزا
شيعة آل الرسول ابكوا [illegible] — للمغرب في الامام المقتدى اهل العزا
ان تكونوا في محبة الاحمد والحيدر — فاخضبوا الشيب [illegible] بالدما اهل العزا
فاتركوا كل [illegible] ختام الحزن لو — كنتم من احباب اصحاب العبا اهل العزا
بالنياح والصياح والانين فاجعلوا — كل اصبع الدهور [illegible] اهل العزا
ابدلوا [illegible] لابن المصطفى والامام — للحسين فاجعلوا الرأس فدا اهل العزا
اجعلوا القلب بالحزن والكرب [illegible] — في عزاء ابن خير الاولياء اهل العزا
ابكوا وافرحوا بالجنة دائما — للشفيع الذنب في يوم الجزا اهل العزا

للحسين يا علي ايها القلب الحزين
كن قرينًا بالنياح والصياح والانين

كن حريقًا ايها الصدر بنار الكربة — جر غريقًا في بحار الحزن في قتل الحسين
ايها العين تخرج ثم تدور في البكاء — في عزاء قرة عين رسول العالمين

یکی برادر خواهرت [illegible] رفتن وشها بنمودی خواهرت — در میان جانی همه اهل شقا
خواهرت [illegible] برادر در غضب [illegible] دختران افغان و دختران در عقب — با فغان و نالهای [illegible]
موی سر افشان [illegible] جامه جان [illegible] — هر یکی با نالهای جان گداز [illegible]
[illegible] آن همه [illegible] بر دل سلطان دین [illegible] — در [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] با فغان [illegible] آنچنان نالید از سوز جگر — کاتشش سوزاند [illegible] سینهها

پس [illegible] آن یک ان نوشید ورفت
[illegible] نوشید ورفت

جلوه گر بارد [illegible] چون آفتاب — آمد از [illegible] در بر [illegible]
از پی حمد و ثنای ذو الجلال — گفت نعت حضرت ختمی مآب
[illegible] رسید [illegible] — بهر از احمد تمام [illegible] شیخ و شاب
آنچه [illegible] — نه دفاتر گنجد او را نه کتاب
این همه [illegible] مصطفی — کودکان و دختران بوتراب
آه [illegible] از روز شمار — [illegible] زان عتاب وزان عذاب
با چنین آن قوم [illegible] — داده اند شاه دین را این جواب
ور نه [illegible] — خوش [illegible] از خم شمشیر [illegible]
قلبها [illegible] — سینهها بگریز [illegible] کباب
پس [illegible] حضرت میر عرب
همچو شیر حق شدی اندر غضب
با غضب آن [illegible] شکاف — [illegible] برون کشید از غلاف
[illegible] کرده [illegible] مصاف

از دم شمشیر آن کشت رشتهٔ تنظیمشان و ائتلاف   داد مردی داد ولی آن پردلان سر بسر کوه [illegible] اعتکاف
نه کسی را تاب میدان او   تن بتن را برده ستر عفاف   آنچنان نعره کشیدی از جگر   کز دو آمد در تزلزل کوه قاف
از دو دم شمشیر او را مانده بس   آن [illegible] دگر آن لشکر گزاف   هر که را برق آمده ذوالفقار   در گذشتی پس نگشتی از شکاف
نه کسی را تاب رزم آن جناب   نه تنی را طوق [illegible] کردی مصاف   صوت الله آوری بردر فلک   هم ملک [illegible] تا بقاف
پردلان را دل دو نیم از بیم شی   هر تنی را مهر جانی التهاف   مهر و مه را از بروق سیف او   لرزه بر اندام و در دل [illegible]
شد ز بیم سطوت آن شهریار   ثابت و سیاره‌گان در اختلاف   نعرهٔ لطف الکریم المستعان   [illegible]
در کجا سیف کشی غوطه‌ور   [illegible] عبرة لا [illegible]   رزم با عدوان دین کردی [illegible]   [illegible]

پس به یکطرف ستاده نوحه گر   آمدم گریه
دیده کانی پر ز خوناب جگر
از فراق خواهران آمدم گریست   شهر آن بی خونان آمدم گریست   ناله زد از سینه چون رعد بهار   از غم آن دختران
در جگر [illegible] از اخوان   شهر آن [illegible] آمدم گریست   روی [illegible] آتشی گشت تار   با نوای ابر نیسان آمدم گریست
شهر آن چند [illegible]   سینه ریش نوحه خوان آمدم گریست   از غم پوشیده رو با دوم   دل شکسته [illegible] آمدم گریست
از خیال آن [illegible] حرم   سینه خسته سر زنان آمدم گریست   پس بیاد [illegible] از غم   سینه [illegible] آمدم گریست
از غم آن کودکان نالید زار   از برای طفلکان آمدم گریست   ناله زد از دل چنان [illegible]   شهر آن [illegible] آمدم گریست
خون فشان گشتی ز چو [illegible]   با دل آتش فشان آمدم گریست   میسرود [illegible] بلبل زار زار   با دل زار و نوان آمدم گریست
از غم لب تشنه کیهان [illegible]   اشکریز دل نوحه خوان آمدم گریست   آن اسیران [illegible] را [illegible]   [illegible] آمدم گریست

پس هوا از قرب حق سر بسر افتاد   از پشت زین
طاقت و صبر آرام و صبر از کف نهاد   گر کسی ترسی بر آن [illegible]   تن با تیغ زار [illegible]
حمله ور شد باز چون با شیر غرّین   یک برآن پردلان گرد آن زمین   بازو و تیغ از دو چشم [illegible]
مرد را بود و سر بریده در یکی   سینه و پهلو و سر زان مشرکین   سخت [illegible] بکشوده

[illegible]

می خوانم تا بنا کنم سرایش   از قفا ببرید شمر روسیاه   وهم را از خیال آمدم نشست   کز غم بر دامن کیهان آه
[illegible]   زار   در تمام صبحگاه و شام گاه   زار و نالان زین عزا ارض و فلک   روز و شب [illegible] مهر و ماه
رستخیز [illegible] از آن گشت پدید
گشت [illegible] چون [illegible] ندید
تا که نام [illegible] بر فتاد   در کلمه [illegible] محشر فتاد   در دل کرّوبیان و قدسیان   ز آتش این غم وحید الحزن فتاد
خون بها را در حرم نیل و دریغ   آه و دردا زین عزا ماتم فتاد   این خبر بر کرسی زهرا در جنان   تا رسید از بارگاه زر فتاد
صد هزاران آه [illegible] کز   هر دل پر نور [illegible] فتاد   شعلهٔ جانسوز اندر این عزا   بر روان حضرت حیدر فتاد
بار دیگر زهر جان سوز [illegible]   مجتبی را بر دل انور فتاد   خواجگان را بر جگر از این همی   از دریغا بیکران [illegible] فتاد
بر دل خاصان تمام زین عزا   تیر اندوه و رنجی تا بر فتاد   رخنه بر بنیان این عالم رسید   هم خلل بر ملت داور فتاد
ولوله از ضبطان کشته بلند   تا بحجّ لامکان اندر فتاد   عرش و کرسی را همی زین کلاه   زین مصیبت آتش [illegible] از سر
بی قلم بر لوح خط غم نگاشت   محو [illegible] ترتیلو   واقفان سرّ حق را ای دریغ   گرد غم بر چهرهٔ انور فتاد
بر قلوب آگهان راز حق   آتش غم با صد و [illegible] فتاد   نه رواق لاجوردی راز غم   زرفشان [illegible] آن زمان از بر فتاد
سنگ خارا دل از این [illegible]   تیر غم بر سینه [illegible] فتاد   جمرهٔ سینه سوز و دل گداز   بر دل شمشیر و هم خنجر فتاد
[illegible] زین عزا   چاک‌ها در دو [illegible] فتاد   جوشش و خفقان [illegible]   ناله ش [illegible] اخضر فتاد
آتش از اجرای آن [illegible] فتاد   شورش اندر [illegible]   از غم اخوان آن سرور فتاد
بیبها و ناقه را بر جگر   طایران [illegible] فتاد   چاک چاک خون و اندوه و الم   بر قلوب وحشیان یکسر فتاد
خاک اندوه و کوه الکاه غم   گلستان یکسر از این ماتم خزان   سوز بر قلب گل احمر فتاد
آهوان از [illegible]   دیو و دد را دل چنان مجمر فتاد   بر تمام باغ و راغ [illegible]   در عزا آن شاه دین آذر فتاد
بر ریاض و بوستان یکسره   از غم روی گلشن صرصر فتاد   کعبه و حقیقت را از غم ارایت   لرزه بر محراب و بر منبر فتاد
بلبلان را از ترانه [illegible]   سر بسر را سر بزیر بر فتاد   اخگر جانسوز از این ماجرا   بر در و مرجان و بر گوهر فتاد
مصحف و تورات و انجیل و زبور   نظم مرثیت بر عزا ابتر فتاد

[illegible]

آه از آن وقتی که گشته آشکار
ذوالجناح از طرف میدان پر غبار

واله و حیران بهر راه دوان   از غم سلطان دین شه کشتگان   شور افکنده در سپهر   شیهه اش بر تر از اوج لامکان

سوی مقتل بهر صاحب جستجو   کرده اندر ساحت کشتگان   گشته آن تن [illegible]   در رکاب [illegible] از زمین

تا رسیده بر سر نعش حسین   دیده کان سلطان [illegible]   نعره بر سر شهسوار [illegible] کشته [illegible]

آنچنان چون شهسوار [illegible]   حمله ور [illegible]   [illegible] کرده سوی [illegible]

بعد از آن آمد سوی الخیام   شیهه زد [illegible]   [illegible]   [illegible]

یالی و کاکل راز خونش ساخته تر   برده از خود از نوا تاب و توان   [illegible]   میکرفت [illegible]

کوششا [illegible]   ای مقاتل بوده ورد زبان   شهسوارا [illegible]   [illegible]

سر ز نیم [illegible]   از نوای خورشید و مهر آسمان   سر [illegible] از لطف [illegible]   تا کشم [illegible]

چون توانم دید [illegible]   [illegible] شهید [illegible]   [illegible]   [illegible]

کی نشینند [illegible]   [illegible] روان   سوی خیمه [illegible] روم   [illegible]

در جواب [illegible]   چون روم نزد [illegible]   خواهرانت [illegible] در جواب   چون کنم اندر جواب دختران

کودکانت [illegible]   [illegible] حقیرت [illegible]   اهلبیت [illegible]   [illegible]

در فراقت شهسوارا چون کنم   از غمت [illegible] آه و فغان   تا بکی [illegible]   تا بکی [illegible]

چند چندان [illegible]   [illegible]   چاره ای درد [illegible]   [illegible]

کو ترا [illegible]   چون شدت [illegible]   کو ترا آن [illegible]   آن [illegible]

چون شده [illegible]   [illegible] باوران   موکب [illegible] گلشنت   [illegible]

آن [illegible]   [illegible] گلستان   [illegible]   از چه رو [illegible]

طایر [illegible] سر شد در آن همه   [illegible] جنگی [illegible] شده   سر [illegible] آه وای

مسکنش [illegible]   [illegible] آن کارزار   [illegible] نمود   نعره اش [illegible]

[illegible]   از نبرد آن [illegible]   [illegible]   [illegible]

از [illegible] آن [illegible]   [illegible]   [illegible] از [illegible]   [illegible]

رخنه در [illegible]   [illegible]   نعره الله اکبر [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] امیرالمومنین   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible] آن معرکه   [illegible]

کوه کوه [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible] روایت کاندم [illegible]

[illegible] آمد [illegible] مشتاق یار

[illegible]   [illegible]   [illegible] شوق [illegible]   [illegible]

ای که [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible] شوکت [illegible] کارزار   [illegible]   [illegible]   [illegible]

چون [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

شوق دیدار و وصال [illegible]   [illegible]   تیغ [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]

آنچنان چون [illegible]

[illegible]   [illegible] کوه کوه

[illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]

آنکه زده بر چهار آندم دریغ هر طرف هر سو فکندی مرحبا حلقه زده بر در او همچو نگین سر نسیان آن یوقیل و شیخ

با دو صد تمکین و تسلیم و رضا ایستاده ذکر حقش بر زبان وز ره معبود تعظیم بحق تا قدا بهر شبی نماید زایکان

زخمها را کز تن نورانیش گشت با الحاح و بی حد و کران نهرها زخون از آن بیکو بهر سوی عنبر آن زمان گشته روان

سیلی از بهر خدا کردن سپر هدیه کرد از بهر آن نقد جان دم بدم خواندن نشان ذو الجلال ذکر بیکنی بوده در زبان

شد زخون سهر زخمی گلگون دریغ صد هزاران جای جسم نازدان از بران اوج کاه قرب حق بر برآورد این مثال ای برادران

کو نهان پوشیدن از خونش ردا بی ز خون آغشته عنبر گیسوان مایل عطر ان و لب چون کهربا با رخ خونین و جسم خون چکان

الغرض آمد بر زمین آندم دریغ بیخ بستی بی بار باد ای شاه آنچه کردند با آن حضرت نفوس نامدی هیچ یک را در گمان

از هجوم زخمها بی شمار شد زدن یکباره آرام و توان از تغیر آسمان دون پرست افکند و کیکه کینه این امتحان

کاش ذکر شد چو کردی خراب آن زمان ویران شدی یکسر جهان نه رواق لاجوردی سرنگون کاش می گشت منقلب آن زمان

کاش عنبر امید یکسر هبا کاش محشر می شدی آندم عیان کاش عالم را شدی ایام حل کاش ویران می شدی کون و مکان

کاش یکباره جهان اندر عدم می شدی و از وی نبود یک نشان کاش عرشی آندم خود می شکند تا نیازردند آن شاه زمان

در جگر باید ازین عقد کل سخت یکسر سینها زین امتحان آتش این درد بر جانها زنند افکراو فزونید این داستان

بس دریغا شد نگون از بر زین

آه آه

آه و او بلا فتاد بر زمین

آه و اویلا فتادی بر زمین عرش می بر زمین کربلا

روی خاک کربلا افتاد آه سر زمین شد بکلی زان آن عرش جا از ره از جنت فتادی بر زمین

بر زمین عرش برین از غم فتاد شد سیه کون چهره خورشید و ماه وز دل انجم از غم گشت تار شد زمان گردون ز دود غم سیاه

شد گهر پاره آن مطهر پیکر صد چاک آن گنج نبات سرخ و رنگین شد ز خون پاک او خاک و سنگ و ریگهای قتلگاه

ارغوانی شد رخ آنجناب زر نگار از روی آن فیروزه گاه او فتاده روی آنها سوی دریغ آن شه بیکس و بیچاره دود

فوج اعدا آن سر ببر تیر زده دور آن شد تا شه انجم سپاه این جنین سلطان آن جسم جهان از پی او بی همراه

روی ریگ گرم خفتان پیکرش ای عزیزان شهید کربلا آسمان آندم نگند تن زر از غم سلطان دین زد بر کلاه

ذو الجناح آندم فکند سر بزیر از محالت خرامش چون مطیر خون چکان از دیده مانند سحاب نالهای نالان رکید چون جریر

واله و حیران ستاده نوحه گر از غم آن شه بی مثل و نظیر همچو نالیدن از دل دم بدم بهر آن شاه اشک کردن دشمنی

در جواب آن سپه نوشیدگان بسته شد از بهر او راه گریز دم بدم بر پای سجاد آن ذبیح سر بمالیدی شدی مستنیر

حالتش آندم سراسر نوحه ای اهل عالم از صغیر و از کبیر آنچه رفته آن زمان بر قلب او هیچ کس آگه نگردد زین خبر

~~مستقر گاید زرک از نبادلو~~ منتظر آندم لعید کوی تمام گاید آش از بهر جان و دل لبریز

گو نبادر دل بجز این تخم می نشان جان من ای رب قدیر رفیق زیبا لبی بی غم باشد روا حاتم از سیل المی برزیر

شد روایت کاندم آن حیوان زغم

کردید شاد

با چه اندوه و افغان و الم

ای قفس بگسست از غم دار امید از وصال احمدان زیاد

برزمین کوبید سر تا جان بداد طایر روحش بجنت پر گشاد

شد سوی دلگشا جمع کان از نکوه بر این اندوه و این زاری

سخن روحش سوی آن کوثر روان شد بصد وجد و طرب ماننده باد

سداد

نو تو آن ای ناکه از آن بی لیلی آوا از بجان آتش جان

آوین برای او وفا داری باد

نقد جان بخود بهر آن جناب

رفته دیگر کس نشان از او نداد

شد روان سوی سایبانانوا

که آن بعجز از خالت و نهاد

مخبران دیگر اسبان گفته اند

ازان فتنه بجام او فتاد

کز جفا و کینه این دون پرست

اف بر کیوان این سپهر کج نهاد

ای تفقد برای عهد این وفا

شب این پیچ جفا خواهانید

این جنین جور و جفا با دیم

ای دریغ از مرگ آن شهریار زان غم و زان غصه الی صد داد داد

بی به ناکه ظلم دیگر آشکار

ماتمدیدگان

کشته زان سگی و دل داغ بی شمار

سوی خیمه همچو سیل آن دم روان کشته با شمشیر و با تیغ و سنان سینه اسبان آن چند ناکس برده ابو تنی از جنبر سود وای

زر نگار حینهار اسوختند دودشان کردی سیه کون آسمان با سرو پای برهنه اهلبیت کشته اند هر طرف

دست غارت از جفا بگشوده‌اند / برده‌اند اسباب آن محنت‌کشان

گوشوار از گوش و خلخال از دو پا / برده‌اند از زنان و دختران

معجر از سر میکشیدند زنگیان / شد باوج لامکان زینب فغان

آنچه بود از متاع قیمتش / برده‌اند از جفا آن ظالمان

آن زمان فریاد و داد و ... بلند / گشت از نسوان و خیل کودکان

رفته بر اوج سپهر آندم دریغ / زان غریبان ناله‌های الامان

وا اخیا وا علیا هر طرف / برده هوش از جن و انس و وحشیان

وا اخیا گویان به یکسو کودکی (کودکان) / وا علیا گویان به یکسو دختران

یکطرف زینب خروشان انجمن / یکطرف کلثوم بودی نوحه‌خوان

یکطرف از پا سکینه او فتاد / فاطمه یکسو دوان از بیم جان

حضرت سجاد یکسو نوحه‌گر / در میان خاک غم بودی طپان

شد کبود از سیلی عدوان دیگر / روی چنب طفلکان و کودکان

آنچنان هنگامه گشته پدید / کان بکردی شور محشر را نهان

چشم گردون این ستم هرگز ندید / این جفا و جور در یاد جهان

شیون اهل حرم مصطفی / غرّا ... بر بر بوده جان

سینه‌ها یکسر پر از زخم ... / ناله‌ها آن سینه پوشیده کان

زاری آن اهلبیت طاهره / دیده‌گان هر جا ... خون چکان

یا دل دکاکر ... نوحه‌خوانی ساخت تر
بردلش صد تیر محنت تا به بر

شد روان بی سوی خیمه ... / با دل ... آرام ... / همچه باران خون چکان ... — (حاشیه: سینه‌هم ...)

همچو بلبل از فراقش در ... / با جفا و ... از غم شهریان / پشت خم چون ... بدو ...

نازنینان ... / ... آتش محنت ... / سوی خیمه ... بر بود ...

سوی آن ... روی ... / آن هوا آتش فروزان بر دلش / ... و جان ... خدا ...

از خیال ... / ... / دم بدم ... جان او ... دستر ...

آن خیال و آن هوا و ... / ... از خوف ... / میشود کم نزد ایشان ...

تا بچون شد ... / با چه صد افغان ... / در نظر ... بر ملا

دستها را ... / ... / ... سامان ...

سوی شاه ... / گوشه کفش ... شد ... / سوی ... باب ...

شیعه ... آن محنت‌کشان / آه و وا ... — (حاشیه: سینه‌هم ...)

... بی نصیب ... شوهر ...

با سر و پا ... از حیمه ... از هوا ... وصل ... صد هزاران تیر ...

... آمد ذوالجناح ... بر دل ... آنجا صد ... هرگز ...

حالتی ... آنگاه رو ... در خیال ... ای جهانی ... از آن سلطان خبر

... افتادند ... هر یکی ... آتش ... هر تن ...

همچو پروانه ... از خیالات ... هر یکی ... ناله ...

دل ز هر یک ... هر تن ... صد ... از آن ...

... / ... آه آن اهل ...

... عالم ... سیاه / ... / او فکند ... کلاه

... / ... / ... از غم ...

... / ... / ... لامکان ... راه

... / ... / گاه رفتند ... بر فلک

... / ... / ... محشر کرده‌اند ...

... / ... از نواهای عجب

پس بگیم شادی ... خون ...

... ناله‌های کباب

... / ... حضرت ... / ... از چه ...

... / ... / ... و جان ... برات

... / ... / دست ... پوشیده گان

... / ... / ... آن شوکت و جاه و بهات

... / ... / ... عسکرت ...

... / ... / ... آن عندلیب ...

... / ... / کودکی ... دست ...

... / ... / ... ایشان زخمهات

... / ... / ... در بدر

... / ... طفلهات / ... افسوس این ... ها

... / ... / ... در میان ما

... عالم ... ذات

[illegible]

نالهاش آن سبه پوشیده کان سوخته جانان همه سنگ و مدر زار آن جغد ماتم دیده کان سرد مهری و طاقت می‌دهد
سر برهنه موکشیده تن بیتی رو خراشی هر یک با فغان ما بود سر بروانها آه ماه سوز نده برق سر دل گشتی ایشان [illegible]
نوحه شان تا باوج لامکان اهل امکان را نموده با خبر بی جنان الشور عقبا کشته کرد شور رستاخیز کشتی [illegible]
نه سیا یکسو خروشان همچو نی حوریان یکسو تمامی نوحه گر یکطرف کروبیان سر برزنان یکطرف غلمان سیه کرده ببر
عرش و کرسی یکطرف زان پر نهید حور جنان یکسو تمامی دیده تر یکطرف بر لوح نقش غم اهی بی قلم سلطانت از [illegible] جگر
داغداران [illegible] خون فشان از دیده مانند [illegible] یکطرف بر قلب حیدر جاکنیان تیر غم تا بر عمود [illegible] گذر

بس عمود شد یاد آن حیوان خطاب
تن بیتی آمدم بخشان [illegible]

آنکه گفتن چو شد سلطان دین وانکه گوی آن امام راستین آن عمه یا گشته نطع جبه شد وانکه گو قد دو تا اهل یقین
آنکه گفتم [illegible] بر جوان شده آن بیتوا مومنین خواهر گشته جبه گردان ازین آنکه ام سلطان برادر [illegible]
دختر [illegible] و [illegible] گفتمش گو با یم آن سالار دین در کجا افکنده سلطان ما در کجا سر دوش نطع [illegible]
یکتنش [illegible] از بابان [illegible] مو بر [illegible] با دل اندوه کین از برادر یکتنش کرد سوال رو دوانی بر جه کرزار و [illegible]
گفتمش آنکه گو عزیز فاطمه وانکه گو سبط خیر المرسلین گفتمش آن زاده حیدر شه وانکه گو کشته گلگون جبین
سرور ما را نیاوردی چرا از چه افکندی میان اهل کین دل ترا از سنگ خارا سخت تر از چه طاقت کرده باد چنین
[illegible] افکندی در کجا در کجا شد آن امام متقین بای او یا کرده از چه بگو وی حق را جوانشده حبیب العالمین
آه و وا ویلا از آن کشته گلگون کفن ای دریغا زان قتیل العالمین ای فغان از شاه دوران [illegible] ای دریغا از آن کشته با کین

آمدم
ای جنین گفتند خبر
زان وزین از جود کردون [illegible]

بس ز شقوت آن سپاه کفر کیش
کینه ها بگرفتند بیش

باروی آل نبی بر بسته اند سینه آن آل طاها خسته اند عذر بکرد و [illegible] آن بیکسان همه
با زنجیر [illegible] از ستمها بسته اند بازو و سر بشت و پهلو ای دریغ زان جو م از چوب سنگین شکسته اند
از جفا ناکسان آن بیکسان بر برهنه اشتران بنشسته اند حب آل مصطفی را آن زمان
[illegible] از لوح دلها شسته اند رشته مهر و رسالت را دریغ آن لعینان از جفا بگسسته اند
[illegible] ایشان را اثر زار فی [illegible] ایشان رسته اند از قبول دین و ملت آن زمان
بر ملا آن اهل شقوت رسته اند ۲ ~~در قفس کرده آندم بلبل [illegible]~~ ~~عندلیب [illegible] از شوق [illegible] اند~~
کرده اندر آل طاها را فکار
چون اسیران و بار زنگبار

سوی شام الی روان از قتلگاه کرده اندر آن گروه دین تباه آه از آن دم که ای [illegible]
اوفتاده [illegible] دو آه سینه [illegible] تیره گون بنمود روی مهر و ماه
آه و درد [illegible] افتاده بیکران باد شاه از فراز ناقه ها و هر [illegible]
سر نگون از یک [illegible] با شور آه آنکی [illegible] آندم [illegible] سر [illegible] را بار گاه
بس سر الیم روان با صد خروش کشته اندر سوی آن عالم پناه جسم صد جاکی گرفتند [illegible]
زخمی از حسرت نمودند نگاه خون ز آب دیدگان آن بیکسان شسته اند از زخم آن کبریا پناه
بوسه هر یک می‌زدند [illegible] هر جراحتهای آن خورشید گاه آن زمان اندر [illegible] او فتاد
چرخ را از فغان فیروز گاه دل ربود و جان [illegible] زخمهای کاری آن عرش جاه

بسته بر اندر قفس کرده آه
آنجه مرغ از [illegible] حجته اند